

درباره
«درباره زبان فارسی»

و
«غلط ننویسیم»

...و

«چهار مقاله»

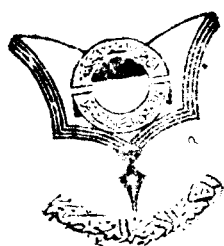
محمد صادق رحمتی

مرکز پخش:

قم، نمایشگاه و نشر کتاب، تلفن: ۲۶۴۳۹

قیمت: ۴۰۰ ریال







درباره
«درباره زبان فارسی»

و

«غلط ننویسیم»

و...

«چهارمقاله»

محمد صادق رحمتی

شناسنامه کتاب:

نام کتاب:	دربارهٔ «درباره زبان فارسی» و...
نویسنده:	☐ محمد صادق رحمتی
ناشر:	☐ نویسنده
نوبت چاپ:	☐ اول
تاریخ چاپ:	☐ تابستان ۱۳۷۰
حروفچینی:	☐ سجّاد، ۲۴۱۹۵
لیتوگرافی:	☐ ارشاد
چاپ:	☐ مهر
تیراژ:	☐ ۲۰۰۰ نسخه

□ کلیه حقوق چاپ برای نویسنده محفوظ است □

فهرست مطالب:

- زبان و روان شناسی اجتماعی ۵ - ۵۷
- مشکلاتی در زمینه کاربرد نابجای الفاظ ۵۹ - ۶۶
- درباره «درباره زبان فارسی» ۶۷ - ۷۷
- درباره «غلط ننویسیم» ۷۹ - ۹۱

زبان و روان شناسی اجتماعی

زبان عمدتاً در محیط اجتماعی و برای محیط اجتماعی رشد و تکامل می‌یابد. بدین گونه که اگر آدمی با دیگران (محیط اجتماعی) سروکار نداشته باشد، اصولاً زبان نمی‌آموزد. پس زبان را باید نخست در محیط اجتماعی آموخت. از سوی دیگر فرد چرا زبان می‌آموزد؟ اگر وی نخواهد با دیگران (محیط اطراف) سروکاری داشته باشد، پس چه نیازی به یادگیری زبان دارد؟ می‌بینیم که یادگیری زبان، عمدتاً برای سروکار داشتن و ارتباط با دیگران است و همین سروکار داشتن با دیگران (حضور در محیط اجتماعی) است که زبان ما را رشد و تکامل می‌بخشد. از سوی دیگر این رشد و تکامل و زبان آموزی نیز تا اندازه زیادی برای حضور ما در محیط اجتماعی و برقراری ارتباط با دیگران الزامی است. از اینرو آموزش زبان، عمدتاً «در» محیط اجتماعی و «برای» محیط اجتماعی است. و حلقه مفقوده رابطه زبان و روان شناسی اجتماعی هم همین جاست: ارتباط بین زبان و رفتار اجتماعی.

از آنجا که روان شناسی اجتماعی، هم یکی از رشته‌های روان شناسی به شمار می‌رود و هم با جامعه شناسی پیوندها و زمینه‌های مشترکی دارد، شایسته است برای بررسی رابطه آن با زبان، به دو حوزه میان رشته‌ای (interdisciplinary) که دو، سه دهه‌ای بیشتر از پیدایش آنها نمی‌گذرد، نگاهی بیافکنیم: جامعه‌شناسی زبان یا زبان‌شناسی اجتماعی (sociolinguistics) که با عوامل اجتماعی مربوط به زبان و کاربرد آن سروکار دارد و روان شناسی زبان (psycholinguistics) که به عوامل روانی و ذهنی مربوط به زبان می‌پردازد.

در اینجا و پیش از ادامه بحث، بهتر است به نقش‌ها و کارکردهای گوناگون زبان اشاره‌ای بکنیم. چرا که «کاربرد زبان در زندگی روزمره ما همانقدر عادی و بدیهی تلقی می‌شود که راه رفتن، غذاخوردن یا استنشاق هوا عادی و بدیهی فرض می‌شود. به همین دلیل ما کمتر به خود زحمت می‌دهیم یا ضروری می‌بینیم تا درباره نقش این پدیده شگفت در شکل دادن به زندگی فردی و اجتماعی خود به تأمل پردازیم.» (باطنی، درباره زبان، ص ۱۰)

نقشهای چندگانه زبان

نقش زبان صرفاً دادن اطلاعات و آگاهی رسانی نیست. گرچه نقش اطلاع دهندگی زبان عمده‌ترین نقش آن است، و هرچه پیام دهنده و پیام گیرنده بیشتر درباره یکدیگر بدانند کوششهای ارتباطی آنها موثرتر و دقیق‌تر خواهد بود، اما زبان نقشها یا کارکردهای دیگری نیز دارد که برجسته‌ترینشان عبارت است از: کارکرد اطلاعاتی یا آگاه سازی

(informative) ، کارکرد عاطفی (emotive) ، کارکرد زیبایی شناختی (aesthetic) ، کارکرد صحبت گشایی (phatic) ، کارکرد اظهار وجودی (expressive) ، کارکرد امری (imperative) و غیره.

افراد گاهی می‌خواهند صرفاً مطلبی را به اطلاع کسی برسانند. گاه می‌خواهند عواطف کسی را برانگیزند. گاه می‌خواهند آنچه می‌گویند، زیبا و هنرمندانه باشد و هدف گوینده یا نویسنده، صرفاً دادن یا رساندن پیام به کسی نیست، بلکه هدفهای زیبایی شناختی نیز دارد و چه بسا هدف اصلی وی همین باشد و رساندن اطلاع، فرعی بر آن باشد. گاه می‌خواهند فقط با کسی سر صحبت را بگشایند و اهداف اطلاعاتی، زیبایی شناختی، عاطفی و غیره در کار نیست. در اینجا شخص صرفاً می‌خواهد مثلاً با کسی که در کنارش نشسته، سر حرف را باز کند. گاه می‌خواهند تنها اظهار وجودی کرده و خودی نمایانده باشند، تا به دیگران نشان دهند که هستند. و سرانجام گاه از دیگری درخواستی دارند یا به وی دستوری می‌دهند. در بیشتر این حالاتها، مخاطب نقش مهمی دارد و چنانچه این نقش نبود، زبان خیلی زود به فساد می‌گرایید. به عبارت دیگر، وجود مخاطب و تلاش ما برای فهماندن سخنانمان به اوست که ما را در راستای درست‌گویی نگه می‌دارد و از انحرافمان جلوگیری می‌کند.

تقریباً هیچ نوشته یا گفته‌ای نیست که مطلبی خارج از کارکردهای بالا در آن وجود داشته باشد. ضمناً شاید هیچ مطلبی نیز نباشد که از نقشها یا کارکردهای مزبور به یکسان سود جسته باشد. گزارشگری که وقایعی را گزارش می‌دهد و کسی که با استفاده از غنای معنایی و صوتی زبان، شعر می‌سراید، با زبان برخوردی یگانه ندارند. در

عین حال شاید نتوان هیچ گفته یا نوشته‌ای را نیز یافت که صرفاً از یکی از نقشهای زبان استفاده کرده باشد. زیرا معمولاً در یک مطلب، این کار کردها اغلب باهم در می‌آمیزند. به دیگر سخن، درست است که هدف یک گزارشگر به هنگام توصیف یک واقعه بیشتر اطلاع رسانی است، اما نگرش عاطفی و زمینه فکری و ادبی وی خواه ناخواه رنگ و تاثیر خود را بر شرح این گزارش می‌گذارد. با این همه آنچه اهمیت دارد آن است که ظاهراً هرگز در هیچ پیامی این نقشها اهمیت برابر ندارند، «گرچه درهم پیچیدگی نقش اطلاعی و نقش زیبایی شناختی گاه آنچنان شدید و تنگاتنگ است که هر نوع تفکیکی میان آنها منجر به نابودی هردو می‌شود. همین همان مسئله هنر و ادبیات است.» (صلح جو، ۱۳۶۵، ص ۴۷)

زبان و فریبکاری

البته زبان همیشه برای انتقال ذهنیات واقعی یا آگاهی دادن به کار نمی‌رود، بلکه گاهی برای فریبکاری (دروغگویی یا استتار ذهنیات واقعی) نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد و در این صورت، دیگر ابزاری برای آگاه کردن و آگاه شدن یا تفهیم و تفهم به شمار نمی‌رود. تفاوت این دو کاربرد در آن است که وقتی زبان برای انتقال ذهنیات واقعی به کار می‌رود و هدف از آن آگاهی دادن است، گوینده نیروی تعقل شنونده را مخاطب قرار می‌دهد، ولی هنگامی که زبان برای فریبکاری یا استتار اندیشه به کار می‌رود، گوینده غالباً به احساسات و عواطف شنونده متوسل می‌شود و از آنها برای برانگیختن یا متقاعد کردن او استفاده می‌کند.

به گفته رابرت ساوث (R.South) کشیش و نویسنده انگلیسی قرن هفدهم «زبان به انسانهای معمولی برای این داده شده است که مافی‌الضمیر خود را بیان کنند، اما به انسانهای زرنگتر برای این داده شده تا مافی‌الضمیر خود را پنهان کنند.» (باطنی، درباره زبان، ص ۱۸)

جامعه‌شناسی زبان

جامعه‌شناسی زبان، حاصل تلاش مشترک زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان در سه دهه گذشته و بازگو کننده روابط متقابل زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی است. این حوزه میان رشته‌ای در یکی دودهمه اخیر پژوهشهای گسترده‌ای درباره تفاوت در زبان و کاربردهای زبانی گروههای مختلف اجتماعی به عمل آورده است. (جولیا فالك، ۱۹۷۸، J.S.Falk) اینک برای بررسی بیشتر درباره این حوزه، به مباحثی که به نحوی با آن سروکار دارند، می‌پردازیم.

زبان و تداوم فرهنگی

ارتباط زبانی یکی از وجوه تمایز عمده میان آدمی و دیگر جانوران است. پدر یک شامپانزه ممکن است به فرزندان خود چگونگی یافتن غذا را بیاموزد، اما هرگز نمی‌تواند مثلاً برای آنها قصه بگوید یا کتاب بخواند.

از سوی دیگر، زبان ابزار اصلی گردآوری، پخش و انتقال فرهنگ از نسلی به نسل دیگر است. جانوران دیگر نمی‌توانند آنچه را یاد می‌گیرند، برای انتقال به نسل بعدی خود گردآوری کنند، و یادگیری

آنها از نسلی به نسل بعد همچنان ثابت و ایستاست. حال آنکه آدمی به وسیله زبان نوشتار می‌تواند همزمان در گذشته و حال و آینده زندگی کند. انسان از دانش گذشتگان بهره برمی‌گیرد و به موضوعاتی می‌پردازد که پیشینه‌ای چندین هزار ساله دارند. (درسلرو ویلیس، ۱۹۷۶،

(D.Dressler, W.Willis

به گفته فرانسیس بیکن (F.Bacon) انسانها در هر نسل بدان مانند که برشانه نسلهای پیشین جای دارند: هم از چشم اندازی وسیع‌تر برخوردارند و هم از دانسته‌ها، دست‌آوردها و مهارتهای میلیونها انسان پیش از خود بهره برمی‌گیرند. از اینرو آگوست کنت (A.Comte) جامعه را تنها متشکل از زنده‌ها نمی‌داند، بلکه مرده‌ها را نیز جزئی از جمعیت یک جامعه به حساب می‌آورد. چرا که اندیشه‌ها و دستاوردهای آنان همچنان ردوبدل می‌شود. (ساروخانی، جامعه‌شناسی ارتباطات)

بدینسان زبان، بهره‌گیری همگانی از تجارب را در طول زمان و مکان ممکن می‌سازد و به فرد امکان می‌دهد که فرهنگ جامعه خود را جذب و درک کند. اصولاً بیان اینکه فرهنگ یک جامعه از طریق ارتباطاتی نمادین یا سمبلیک منتقل می‌شود بدان معناست که زبان، ابزار درجه یک جامعه‌پذیری (socialization) فرداست.

زبان و هویت فرهنگی

از میان همه اشکال ارتباط و برخورد اجتماعی، زبانی که مردم بدان سخن می‌گویند دیرپاترین منبع هویت و همانندی فرهنگی است و تفاوتها و نیز همانندیهای فرهنگی، تا اندازه‌ای متأثر از زبان است.

تفاوتهای عمده در آداب و رسوم، ارزشها، نگرشها و مراسم، به تفاوتهایی در زبان منجر می شود، و مشابهتهای زبانی نیز به تقویت مشابهتهایی در رفتار اجتماعی می انجامد. آمریکاییان به کانادا و انگلستان بیشتر احساس نزدیکی می کنند تا هر کشور دیگری در جهان، زیرا زبان مشترکی دارند. حال آنکه کشورهای چند زبانه ای مانند بلژیک و نیجریه، با مسائل مداومی در حفظ وحدت ملی مواجه اند، زیرا تفاوتهای زبانی، تفاوتهای فرهنگی را تقویت می کند و بر آنها تاکید می ورزد. اتحاد ایتالیا در قرن نوزدهم به این دلیل ممکن شد که مردم بخشهای مختلف آن کشور سرانجام، هر چند در برخی موارد با بی میلی، موافقت کردند از گویش مشترکی برای ارتباط استفاده کنند. در اینجا بد نیست به نمونه ای تاریخی اشاره کنیم.

پس از شکست اعراب در اسپانیا به دست فردیناند (Ferdinand) و ایزابلا (Isabella) در قرن پانزدهم، همه غیر مسیحیان اعم از مسلمان و یهودی مورد اذیت و آزار مذهبی و اقتصادی قابل توجهی قرار گرفتند و میان ترک کشور یا مسیحی شدن مختیر گشتند. بیشتر یهودیان آنجا را ترک گفتند تا در سرزمینهای تحت کنترل مسلمانان در شمال آفریقا و خاورمیانه سکنی گزینند. آنان هویت خود و جدایی شان را از دیگران از طریق اعمال مذهبی شان که به وسیله زبان مشترکشان یعنی اسپانیایی تقویت می شد، حفظ کردند. اگرچه ایشان عربی یا ترکی را هم به همان اندازه مردم محلی روان شدند، اما با یکدیگر به اسپانیایی سخن می گفتند. تا آنجا که وسیله ای برای ارتباط مد نظر بود، عربی یا ترکی هم می توانست به کار آید، اما اسپانیایی این مزیت را داشت که «زبان

مادری» بود. در زبان مادری مان است که وقتی می‌خواهیم احساسات و نگرشهای پیچیده را منتقل کنیم، بیشتر احساس راحتی می‌کنیم. زبانی که مردم در کودکی بدان سخن می‌گویند، موثرتر و سراسرتر، تند و تیزتر و صمیمی‌تر می‌نماید.

باری، زبان اسپانیایی وسیله‌ای شد که به این یهودیان امکان می‌داد تا پیوندهای نیرومند و صمیمی با همدیگر ایجاد کنند. یک بازرگان یهودی اهل تونس، به هنگام بازدید از قاهره می‌توانست از اسپانیایی برای همانند دانستن خود با دیگر یهودیان استفاده کند و بدین سان پاداشی ویژه، کمک، پشتیبانی یا هر چیزی که نیاز دارد، بدست آورد. این زبان به ایجاد پیوندی میان وی و دیگر اعضای گروه نژادی‌اش کمک می‌کرد. به همین ترتیب زبان اسپانیایی به یهودیان امکان می‌داد تا تمایزی میان خود و دیگران قایل شوند و آنرا حفظ کنند: آنان مردمی بودند که به اسپانیایی حرف می‌زدند، حال آنکه غیر یهودیان نمی‌توانستند به اسپانیایی حرف بزنند. بدین سان برقراری ارتباط به اسپانیایی، سنت اجتماعی ویژه این یهودیان مهاجر شد.

زبان و منزلت اجتماعی

آگاهی از مقام و مرتبه (status) کسی که ارتباط یا پیام دهی (communication) را آغاز می‌کند، به پیدایش نوعی «آمادگی» (set) در مخاطبان می‌انجامد، یعنی یک حساسیت از پیش تعیین شده مشخص به پیامی که دریافت می‌شود: یک شخصیت مهم ممکن است چیزی بی معنی بگوید، اما مخاطبان که آماده شنیدن سخنی عمیق هستند، ممکن

است آنرا عمیق بیندارند. حال آنکه یک کودک ممکن است سخنی معنی‌دار بگوید، اما اگر والدین آماده توجه به سخنی پیش پا افتاده باشند، امکان دارد اهمیت آنچه را گفته می‌شود، نادیده بگیرند.

بنابراین، پیام معمولاً به تقویت هر تصویری که مخاطبان از پیام دهنده دارند منجر می‌شود. خود این تصور نیز از اطلاعاتی به دست می‌آید که پیام دهنده قبلاً بی‌آنکه آگاه بوده باشد، بروز داده است. یعنی اطلاعاتی درباره نه تنها آنچه وی می‌گوید و روشی که آنرا می‌گوید، بلکه همچنین درباره روشهای بسیار دیگری که از طریق آنها درباره هویت خود پیام می‌دهد - نوع لباس انتخابی‌اش، آراستگی ظاهری‌اش، همراهانی که با خود دارد، نامش، حرکات و حالاتش و مانند آن. البته این پیام دهی دو کارکرد دارد: پیام دهنده هویتش را برای دیگران آشکار می‌کند و در عین حال آنرا برای خودش دوباره مورد تأیید قرار می‌دهد.

سطح آموزشی و طبقه اجتماعی نیز می‌تواند به وسیله شیوه‌های بیانی آشکار شود. معمولاً از روی طرز بیان، کاربرد لغت، تلفظ، دستور زبان و مانند آن می‌توان گفت که گوینده از طبقه متوسط است یا طبقه پایین یا طبقه بالا. ستانلی پلاگ (S.C. Plog, 1966) از شاخص سواد برای تعیین مقام و موقعیت افرادی که برای سردبیر نشریه آمریکایی بوستون هرالد (Boston Herald) نامه نوشته بودند، استفاده کرد. برای نامه‌ها بر اساس کیفیت کاغذ به کار رفته، تمیزی و مرتبی، دستور زبان، کاربرد لغت، و جا افتادگی و خوبی دست خط نمراتی تعیین شد. آنگاه برآوردها و پیشگویی‌هایی درباره میزان احتمالی آموزش نویسندگان بر مبنای این نمرات به عمل آمد. نتایج نشان داد که پلاگ توانسته است سطح

آموزشی (میزان سواد) نویسندگان نامه را با تقریباً ۷۵ درصد دقت پیش بینی کند.

از اینرو نامه نیز مثل دیگر اشکال ارتباط، منبع نه فقط اطلاعات مشخص (آنچه نویسنده قصد رساندن و انتقال آنرا دارد)، بلکه همچنین اطلاعات ضمنی است. نویسنده نامه با کاغذی که انتخاب می‌کند، با تمیزی و مرتب‌اش و از این قبیل، به مخاطبانش اطلاعاتی درباره خودش می‌دهد.

روان شناسی زبان

باتوجه به آنچه تا کنون گفته آمد در می‌یابیم که زبان، دارای اهمیتی اجتماعی و روانشناختی است که بسی فراتر از ارزش ابزاری آشکارتر آن یعنی انتقال اطلاعات از مغزی به مغز دیگر است. به دلیل این اهمیت، آدم ممکن است فکر کند که روان شناسی ساختار زبان و رفتار مربوط به زبان یا «روان شناسی زبان»، باید اکنون حوزه مهمی در روان شناسی اجتماعی شده باشد. با اینهمه چنین نیست. دلیل آن تا اندازه‌ای در این حقیقت نهفته است که چون زبان پدیده بسیار پیچیده‌ای است، روان شناسان اجتماعی در وهله نخست به پرداختن به حوزه‌های کوچک رفتار علاقه نشان داده و روی هم رفته مایل بوده‌اند که حوزه‌های بزرگتر را به جامعه شناسان و دیگر دانشمندان اجتماعی واگذار کنند. دلیل دیگر آن است که تا اوایل دهه ۱۹۷۰، نظریه‌های نسبتاً اندکی وجود داشته است که فرضیه‌ای را که بتوان به طور تجربی آزمود، ایجاد کرده باشد. بازهم دلیل دیگر آن است که زیانشناسی (کارشناسی مختص بررسی

زبان) بیرون از حوزه روان شناسی تکامل یافته است، و با علوم انسانی همچون فلسفه، ادبیات و آموزش زبان ارتباط نزدیکی دارد تا با علوم تجربی.

روان شناسی زبان تا اوایل دهه ۱۹۷۰، حوزه مهمی در روان شناسی به شمار نمی رفت. به گفته لیند گرن (Lindgren, 1973)، فرهنگ خلاصه های روان شناسی (psychological abstracts) سال ۱۹۷۱ شامل ۲۳۰۰۰ مدخل بود که تنها ۶۹ مدخل یا سه درصد آن با رشته روان شناسی زبان ارتباط داشت. با این حال، این امر نسبت به ده سال پیش از آن یعنی سال ۱۹۶۱ که فرهنگ خلاصه ها تنها سه ماده را از مجموع ۷۳۵۳ ماده با این عنوان فهرست کرده بود، یک تحول کامل محسوب می شد. از این گذشته روان شناسان تنها به جنبه های معینی از رفتار مربوط به زبان علاقمند شده اند، چرا که به سایر علائق پژوهشی شان مرتبط است. مثلاً محققان رشته یادگیری و حفظ، در تلاشهایشان برای تشخیص اینکه به هنگام یادآوری یا فراموشی چه اتفاقی می افتد، خود را درگیر ارتباط بین زبان و فرآیندهای نمادین (symbolic processes) یافته اند.

روان شناسان تکاملی نیز به روان شناسی زبان علاقمند شده اند. تا پیش از دهه ۱۹۷۰، در آنان این تمایل وجود داشت که به گفتار کودکان، تنها به عنوان پدیده ساده ای که باید مشاهده و ثبت شود بنگرند، اما پس از آن آشکار شد که این امر ارتباطی بغایت پیچیده و فراگیر با عوامل بسیاری در رشد و تکامل کودک دارد. این بیانش های جدیدتر تا اندازه ای از تلاش ژان پیاژه (Jean Piaget) در سوسیس و ویگوتسکی (L.S. Vygotsky) در روسیه ناشی شده است. متخصصان روان

شناسی زبان از قبیل جرج میلر و دیوید مک‌نیل (G.A.Miller,D.Mcneil) نیز نقشهای عمده‌ای در سازماندهی، گردآوری و متمرکز سازی یافته‌های روان‌شناسانی که عمیقاً یا دورادور درگیر مطالعه رفتار زبانی و تلاش برای یکپارچه کردن آن با نظریات متخصصان زبان‌شناسی مانند نوام چامسکی (Noam Chomsky) بوده‌اند، ایفا نموده‌اند. از اینرو روان‌شناسی زبان به عنوان یک تخصص میان رشته‌ای در حال رشد و بالندگی بوده است.

- دان سلوبین (D.I.Slobin) در سال ۱۹۷۱ یادآور شد که زبان‌شناسان به ساختار زبان علاقه دارند، حال آنکه روان‌شناسان به اینکه زبان چگونه آموخته می‌شود و نحوه کارکرد نظامهای زبانی به هنگامی که افراد سخن می‌گویند و منظورشان درک می‌شود، علاقمندند. به عبارت دیگر روان‌شناسان روی هم رفته بیشتر به جنبه‌های رفتاری زبان علاقه دارند، هرچند که جنبه‌های ساختاری و رفتاری زبان هردو، در درک و فهم زبان اهمیت دارند. بدین معنی که نمی‌توان رفتار را بدون تصور اینکه چگونه ساختار می‌پذیرد بررسی کرد، و از سوی دیگر نیز نمی‌توان ساختار را بدون بررسی رفتار درک کرد.

فلاسفه تجربه‌گرا و روان‌شناسان رفتارگرایی مانند اسکینر (B.F.Skinner,1957) نویسنده کتاب «رفتار زبانی» معتقدند که زبان مخلوق اجتماع است و ناچار مانند سایر ارزشها و رفتارهای اجتماعی، جنبه اکتسابی دارد. در چارچوب نظریه رفتارگرایی، یادگیری زبان گویانکه از نظر کمی پیچیده‌تر از یادگیری اعمال ساده‌ای است که موشها در آزمایشگاه انجام می‌دهند، ولی در نهایت و از نظر کیفی با آنها فرقی ندارد و همان اصولی که بر فشردن میله بوسیله موش و تقویت شدن رفتار

او در نتیجه دست یافتن به غذا یا پاداش یافتن حاکم است، دریاومزنیان آموزی کودک نیز صدق می‌کند. (باطنی، درباره زبان)

اما بررسی بسیار دقیق و ناقدانه چامسکی (۱۹۵۹) از کتاب «رفتار زبانی» اسکینر، نقص اصول رفتار گرایانه اسکینر و دیگر رفتار گرایان را در توجیه کنش زبانی عیان ساخت. هر چند به این مقاله انتقادی چامسکی پاسخهایی داده شد، اما این پاسخها پس از گذشت تقریباً ده سال منتشر گردید (مثلاً مک کرکودیل، ۱۹۷۰، Mac Corquodale) و خود اسکینر نیز هرگز پاسخی به حملات چامسکی نداد. روی هم رفته چنین به نظر می‌رسد که رفتار گرایان در دفاع از خود حرفی نداشته‌اند و آنچه مک کرکودیل در دفاع از اصول رفتار گرایانه یادگیری و رد دلایل و آرای چامسکی نوشته بود، آنچنان که باید و شاید از صلابت علمی برخوردار نبود. (عزیدفتری، ۱۳۹۸)

به هر حال اگر زبان پدیدمای صرفاً اجتماعی یا اکتسابی (رفتاری) بود، عوامل فرهنگی گوناگون باید در ظهور و رشد آن موثر می‌افتاد، حال آنکه فراگیری آن بوسیله کودکان در همه جوامع انسانی از الگوی واحدی پیروی می‌کند. و هر چند آهنگ رشد زبان در کودکان متفاوت است، اما مراحل رشد زبان در همه آنها توالی ثابتی دارد.

نظریه‌های جدید در روان‌شناسی زبان

اهمیت خدمات گروه متجددتر روان‌شناسان را شاید بررسی‌های آنها درباره اینکه کودکان چگونه زبان یاد می‌گیرند، به بهترین نحو نشان داده باشد. عقل سلیم می‌گوید که کودکان زبان مادری خود را تنها با

تقلید می‌آموزند، نظریه‌پردازان روان‌شناسی یادگیری ادعا می‌کنند که کودک زبان را به وسیله تقویت یاد می‌گیرد، بدین سان که وقتی اتفاقاً کلام درستی به زبان می‌آورد، تقویت می‌شود و پاداش می‌یابد. مشاهده و بررسی کودکان در مراحل مختلف تکامل زبانی نشان می‌دهد که تقلید در این زمینه نقش مهمی بازی می‌کند. (چرا که به هر حال کودکان سرانجام «عملاً» یاد می‌گیرند مثل والدینشان حرف بزنند)، و تقویت نیز به سهم خود در امر تکامل زبان دخیل است. اما این دو نظریه جدا گانه یا با هم نمی‌توانند همه رفتار گویشی را که ظاهر می‌شود، توجیه کنند.

وقتی کودک شروع به ادای جمله‌های دو کلمه‌ای مثل «ماما لالا» یا «بابا کجا» و مانند آن می‌کند، می‌توانیم نوع دستور زبانی را که به کار می‌برد مشاهده کنیم. در چنین جملاتی از آنچه فرانک اسمیت (F. Smith) و جرج میلر (۱۹۶۶) «لغت محور» (pivot word) می‌نامند، استفاده می‌شود. لغت محور یعنی کلمه‌ای که می‌تواند به تنهایی یا به هنگام به کار رفتن با کلمات دیگر، تشکیل یک جمله بدهد. در دو مثالی که آوردیم، «لالا» و «کجا» لغات محوراند.

لغات منفردی که در چنین جملاتی به کار رفته، از والدین، خواهران و برادران و دیگران یاد گرفته می‌شود. توضیح عقل سلیم درباره «تقلید» تا اینجا معتبر می‌نماید. با این همه، دستور زبان یا ساختار این جملات دو کلمه‌ای به وسیله تقلید یاد گرفته نشده است، بلکه بوسیله خود کودک به وجود آمده است. پیدایش این جنبه از گفتار کودک را نمی‌توان با تقلید یا با تقویت توضیح داد. بهترین توضیح در این باره یک توضیح ژنتیک است: کودک به طور ارثی و بیولوژیک «برنامه ریزی

شده» است تا دستور زبانی از خودش درآورد که به او امکان می‌دهد سخن بگوید و دیگران منظور وی را درک کنند. البته این دستور زبان موقت است و همچنانکه کودک رشد می‌کند و پهنه تجربه‌هایش را گسترش می‌دهد، این دستور زبان نیز اصلاح می‌شود. شواهد این‌که ساخت و کار «دستور زبان زایی» می‌تواند بخشی از تجهیزات ژنتیک کودک باشد، از بررسی‌هایی برمی‌آید که نشان می‌دهد جملات دوکلمه‌ای مبتنی بر کاربرد لغات محور، در گفتار کودکان کم سن و سال در همه جوامع زبانی ظاهر می‌شود. (سلوین، ۱۹۷۱)

وقتی کودک جملات دوکلمه‌ای به کار می‌برد، بزرگسالان معمولاً منظور وی را می‌فهمند و در آغاز عموماً اشتباه وی را تصحیح نمی‌کنند و در واقع او را تقویت می‌کنند. حتی وقتی هم که اشتباه وی را می‌گیرند، احتمالاً چیزی را به جز زبان معیار به عنوان تعبیر اصلاحی می‌پذیرند. اگر کودک از مادرش بپرسد «عوعو (سگ) کجا رفتن» مادر در حالی که تلاش می‌کند وی را به سوی شکل پیچیده‌تری از گفتار رهنمون شود، ممکن است در جواب بگوید «عوعو کجا رفت». اگر کودک آنگاه سؤالش را باز به این صورت بیان کند که «عوعو رفت کجا»، مادر احتمالاً ابراز خرسندی می‌کند. نکته آن است که کودکان به طور معمول برای کاربرد صورتهای غیر معیار زبان تقویت می‌شوند. از اینرو بسیاری از روان‌شناسان زبان نتیجه می‌گیرند که تقویت، نقش نسبتاً کوچکتري در یادگیری زبان ایفا می‌کند. (لیندگرن، ۱۹۷۳)

محیط اجتماعی و زبان آموزی

البته علاوه بر وراثت، عامل دیگری که بر یادگیری زبان تأثیری

آشکار و برجسته دارد، محیط است. «رابطه وراثت و محیط را به رابطه بذر و زمین تشبیه کرده‌اند: بذر خوب (یعنی سرمایه وراثتی غنی) برای شکوفایی خود به زمینی بارور (یعنی محیطی مناسب) نیاز دارد، برعکس هرچه در زمین بارور و شرایط مساعد باشد، اگر بذری که کاشته می‌شود خوب نباشد، محصولی که بدست می‌آید مطلوب نخواهد بود.» (باطنی، دوباره زبان، ص ۵-۹۴)

کودکان در محیطهای زبانی متفاوت بزرگ می‌شوند و این محیطهای متفاوت، می‌تواند تفاوتهای فردی چشمگیری در زبان آنها بوجود آورد. بعضی از آنها در محیطهای زبانی بارور پرورش می‌یابند، محیطهایی که بزرگسالان و کودکان آن به مهارتهای زبانی تسلط دارند. کودکانی که در این گونه محیطها پرورش می‌یابند، چنانچه از استعدادهای ذهنی طبیعی و مناسب برخوردار باشند، گفتار اطرافیان را الگوی خود می‌کنند و مانند آنان به این مهارتها دست می‌یابند. از سوی دیگر کودکانی که در محیطهای زبانی نامناسب پرورش می‌یابند، چون به ناچار شیوه گفتاری و مهارتهای زبانی اطرافیانشان الگوی آنها قرار می‌گیرد، در کاربرد زبان مهارت کافی پیدا نمی‌کنند و از گروه اول که در محیط زبانی بارورتری پرورش یافته‌اند، عقب می‌مانند. گذشته از باروری و غنای زبانی محیط، عامل اجتماعی و برونی دیگری که می‌تواند در پیشرفت و یادگیری زبانی کودک مؤثر افتد و باعث تفاوتهای فردی در کاربرد زبان شود، محیط عاطفی خانواده است.

زبان و رفتار اجتماعی

در یک بررسی، کنراد (R. Conrad, 1971) به کودکان ۳ تا ۱۰ ساله یاد داد که چند کلمه و عکس را باهم جور کنند. نتایج وی نشان داد که تا حدود ۵ سالگی، گفتار برای حفظ کردن، استدلال، یا طراحی به کار نمی‌رود. در عوض به نظر می‌رسد که گفتار یک روش اجتماعی - ارتباطی است برای پاسخ دادن به موقعیتهای بخصوص اجتماعی و از جمله نام بردن اشیا برای دیگران. کنراد در بررسی خود مشاهده نمود که بعضی کودکان کم‌سالتر، صداهایی از خود در می‌آورند که کاملاً با آنچه انجام می‌دهند، بی‌ارتباط است. مثلاً کودک می‌گفت «گریه با گریه جور است»، در حالی که داشت کارت دارای کلمه «خفاش» را با کارت دارای عکس «خفاش» جور می‌کرد.

ویگوتسکی (۱۹۶۲) نیز ادعا می‌کند که گفتار کودکان، اساساً یک تحول اجتماعی است. اگرچه کودکان غالباً با خودشان حرف می‌زنند (آنچه پیازه آنها «گفتار خودمدار» (egocentric speech) می‌نامد)، لکن هدف چنین رفتاری بیان نوعی ارتباط اجتماعی است. هنگامی که ویگوتسکی یک کودک بهنجار (معمولی) را در گروهی از کودکان کر و لال جای داد، گفتار خود بخودی کودک به صفر کاهش یافت. وقتی هم که این کودک در جمع کودکانی که به زبانی دیگر سخن می‌گفتند جای داده شد، همین امر روی داد. گفتار خودمدار می‌تواند به آگاهی کودک کمک کند و او را قادر سازد تا در حل مسائل موفق شود، اما نبود آن در موقعیتهایی که در آنها نمی‌تواند برای تعامل اجتماعی به کار رود، ماهیت اساساً اجتماعی‌اش را نشان می‌دهد.

به دلیل پرسشهای برآمده از چنین پژوهشهایی است که سلوین در سال ۱۹۷۱ می‌گوید که مطالعه فراگیری زبان، تردیدهای قاطعی را نسبت به بخش بزرگی از نظریه پردازی روان‌شناسی سنتی درباره ماهیت رشد و تکامل انسان به وجود آورده است. و در حالی که این موضوعات هنوز هم چنانکه باید و شاید حل نشده‌اند، مسلم است که روان‌شناسی از پس سالهای آینده بحث و تحقیق، تغییر نیافته سر برنخواهد آورد. آنچه باید سربر آورد، تصویری پیچیده‌تر از ماهیت روانشناختی آدمی است که ساختارهای ذهنی و درونی پیچیده را دربر می‌گیرد. ساختارهایی که تا اندازه‌ای به گونه‌ای تکوینی یا وراثتی تعیین می‌شود، تا اندازه‌ای پیچیدگی و غنای محیط ایجاد شده بوسیله فرهنگ بشری آنرا تعیین می‌کند، و احتمالاً فقط اندکی تحت تأثیر مفهوم سنتی تقویت قرار دارد. (لیندگرن، ۱۹۷۳)

فرضیه وورفی

به هر حال احتمالاً ارتباطی بین واقعیتی که درک می‌کنیم و زبانی که برای بیان آن به کار می‌بریم، وجود دارد. این نظر که تجربه بزبان شکل می‌دهد، با عقل سلیم هماهنگ است: ما مایلیم درباره آنچه درک می‌کنیم، سخن بگوییم. اما عکس آن، یعنی اینکه آنچه می‌گوییم، آنچه را که درک می‌کنیم شکل می‌دهد، قدری شگفت آور است. این مفهوم اخیر، به احترام بنجامین لی وورف (Lee Whorf, 1950, 56) «فرضیه وورفی» (Benjamin) که به این مسائل توجه زیادی نشان داد، «فرضیه وورفی» نامیده شده است. سلوین (۱۹۷۱) دو تعبیر یا برداشت را از فرضیه

وورفی مشخص می‌سازد: یک صورت «افراطی» و یک صورت «معتدل». صورت افراطی چنانکه خود وورف آنرا بیان کرده، مؤید آن است که ساختار زبان، فرآیندهای فکری و الگوهای رفتاری را تعیین می‌کند و نیز به عنوان نوعی قالب برای ارزشها و دیگر انگیزه‌ها و همچنین شیوه‌های تفکر به کار می‌آید. در صورت «معتدل» آن، که بیشتر زبان شناسان و مردم شناسان تا اندازه‌ای آن را می‌پذیرند، فرضیه وورفی تنها مؤید آن است که جنبه‌های معینی از زبان می‌تواند افراد را برای اندیشیدن، احساس کردن، یا عمل نمودن به روشهایی معین به جای روشهای دیگر، آماده کند. هرچند که این فرضیه، چنین تأثیری را مطلق نمی‌داند.

یک بررسی که پی آمدهای نظریه وورفی را آزمود، شامل مقایسه موضوعات در داستانهایی که دو زبانها می‌گویند، می‌شد. سوزان اروین (S. Ervin, 1964) از چند فرد مورد آزمایش یا آزمودنی (subject) که هم انگلیسی و هم فرانسه را روان بودند خواست تا داستانهایی درباره چند تصویر به هر دو زبان بگویند. او دریافت که داستانهایی که آزمودنی‌های زن به انگلیسی می‌گویند، روی هم رفته بیشتر با موضوعات موفقیت و پیشرفت سروکار دارند، و داستانهای گفته شده به فرانسوی، بیشتر به توصیف پرخاشگری، (aggression) لفظی و کناره‌گیری به مثابه روشی برای رویارویی با موقعیتهای دشوار میان افراد می‌پردازند. از آنجا که در این بررسی، تصاویر ارائه شده به آزمودنی‌ها همانند و تنها، زبان مورد استفاده آزمودنی‌ها متفاوت بود، چنین می‌نماید که نوع زبانی که آزمودنی‌ها به کار می‌بردند، روش پاسخ داد نشان به محرکها (تصاویر) را شکل می‌داد.

شناخت اروین از فرهنگ فرانسوی و انگلیسی آمریکایی همچنین به وی امکان داد تا نتایجی را که به دست می آورد، قبلاً پیش بینی کند. او پیش بینی کرد که زنان به کار برنده زبان انگلیسی، بیشتر به موضوعات مربوط به موفقیت و پیروزی می پردازند. زیرا آمریکاییان، بیشتر به تشویق پیشرفت و موفقیت زنان تمایل دارند تا فرانسویان. پیش بینی اروین دایر بر اینکه داستانهای فرانسوی پر خاشگیری لفظی بیشتری را نشان خواهد داد، بر این واقعیت مبتنی بود که فرانسویان مایل به ستودن دلآوری لفظی و تأکید بر مهارت در مباحثه در برنامه های آموزشی شان می باشند. او استفاده بیشتر از موضوعات کناره گیری را در داستانهای فرانسوی به این دلیل پیش بینی کرد که مشاهده نموده بود خانواده های فرانسوی تمایل چندانی به برخورد با اختلافات از راه سازش یا از راه اعترافات متقابل نیلزمند به همکاری ندارند، طوری که هر دو طرف کارای اختلاف، از موقعیت کناره می گیرند و با یکدیگر صحبت نمی کنند. از آنجا که نتایج بررسی اروین می توانست از روی گرایش های رفتاری موجود در این فرهنگ پیش بینی شود، که در واقع چنین نیز شده، این طور پیماست که فرهنگ، و نه زبان، سرچشمه اصلی تفاوت های مشاهده شده در این داستانها بوده است.

مثلاً در زبان عربی و نیز در زبان فرانسوی بین مذکر و مؤنث تمایز وجود دارد، حال آنکه فرانسویان و اعراب به صرف این تمایز مشترک زبانی، نگرش مشابهی نسبت به زن ندارند. و یا در زبان ناواهو (Navaho) که زبان یکی از قبایل سرخپوست آمریکاست، برای نامیدن رنگهای اصلی تنها سه واژه به کار می رود و در این زبان، برای دو رنگ

سبز و آبی فقط یک واژه وجود دارد. با این همه سخنگویان این زبان، مانند سخنگویان بسیاری از زبانها، تفاوت بین این دورنگ را درک می کنند و میان آنها تمایز قایل می شوند. (باطنی، ۱۳۶۸)

روشن است که پدیده های گوناگونی مانند نقشهای جنسی، حرکات، و ارزشها از فرهنگی به فرهنگ دیگر فرق می کنند. از آنجا که تأثیرات فرهنگ فراگیر است و تقریباً شمار نامحدودی از ویژگیهای رفتاری را شامل می شود، احتمالاً ساختار زبان را نیز تحت تأثیر قرار می دهد: به سخن دیگر، اگر فرهنگ را بتوان یک مفهوم «جهانی» دانست، آشکار می شود که زبان هم مانند دیگر اشکال رفتار میان افراد، تنها یک جنبه، اگرچه یک جنبه بسیار مهم، از فرهنگ است و فقط برخی نگرشها و ارزشهای فرهنگی معین را تکمیل و منعکس می کند و از سوی دیگر به تقویت، پشتیبانی و جا افتادن آنها کمک می نماید.

وورف فرضیه اش را به دلیل دشواریهای رویاروی ترجمه از زبانی به زبان دیگر مطرح ساخت. صاحب نظر دیگری به نام توشی هیکو ایزوتسو (Toshihiko Izutsu) گامی فراتر از وورف می نهد و نه تنها ترجمه از یک زبان به زبان دیگر را ناممکن می داند، بلکه معتقد است که آدمی اصولاً قادر به درک واقعیت نیست، چرا که زبان، میان ما و واقعیت حائل شده است و واقعیت را آن طور که خود می خواهد به ما می نمایاند. (صلح جو، ۱۳۶۵)

گفتنی است که منظور این صاحب نظران غالباً آن نیست که کلمات را نمی توان ترجمه کرد، بلکه منظور آن است که مفاهیم فرهنگی را نمی توان دقیقاً ترجمه کرد. همینکه آدم از فرهنگی به فرهنگ دیگر

پای می‌گذارد، معانی هم کلمات و هم مفاهیم دگرگون می‌شود.

شواهد موجود برای صورت «افراطی» فرضیه وورفی ضعیف می‌نماید. جان کارول و جوزف کاساگرانده (J.Carroll J.Casagrande, 1958) این برداشت از فرضیه وورفی را بر افراد قبایل سرخپوست جنوب غربی آمریکا آزمودند و از آزمودنیهای آمریکایی انگلیسی تبار به عنوان گروه گواه (control group) استفاده کردند. در این آزمایش پیش‌بینی شد که به دلیل تفاوت‌های موجود در ساختار فعل در زبان هوپی (Hopi) و انگلیسی، هوپی‌ها تصاویر ارائه شده را به یک روش طبقه‌بندی می‌کنند و انگلیسی‌تبارها به روشی دیگر. اما نتایج این آزمایش، تنها اشاره‌ای اندک و از نظر آماری بی‌اهمیت را به تأثیر فرضیه وورفی نشان داد.

در آزمایشی دیگر پیش‌بینی شد که کودکان ناواهو، اشیاء را با توجه به شکل آنها طبقه‌بندی می‌کنند و کودکان انگلیسی تبار، با توجه به رنگشان، زیرا ساختار افعال زبان ناواهو شکل شیء را بیشتر برجسته می‌کند تا دیگر خصوصیات آن از قبیل رنگ را. نتایج تا اندازه‌ای این فرضیه را تأیید کرد، زیرا آن گروه از کودکان ناواهو که بیشتر در معرض فرهنگ آمریکایی انگلیسی بودند، به نحو قابل توجهی طبقه‌بندی‌های کمتری بر مبنای شکل کردند تا کودکان ناواهوی کمتر فرهنگ پذیر شده، ولی کودکان انگلیسی‌الصل که پیش‌بینی می‌شد کمترین طبقه‌بندی‌های مبتنی بر شکل را ارائه کنند، عملاً بیشترین طبقه‌بندیها را براساس شکل اشیا نمودند.

هرچند صورت افراطی فرضیه وورفی از لحاظ زمینه‌های منطقی

جالب می‌نماید، لکن از نظر شواهد تایید کننده مورد شک و تردید است. یافته‌های پژوهشی و تجربه روزمره حکایت از آن دارد که صورت معتدل این فرضیه می‌تواند تا اندازه‌های معتبر باشد. چون بالاخره مایه شگفتی خواهد بود اگر «هیچ» ارتباطی بین پدیده‌های زبانی و ادراکی وجود نداشته باشد. بررسی‌های مبتنی بر نظریه ناهماهنگی شناختی لئون فستینگر (Leon Festinger, 1957) روان‌شناس اجتماعی برجسته امریکا نیز نشان می‌دهد که ادراکات، نگرشها و اعمال افراد گهگاه تحت تأثیر آنچه می‌گویند قرار می‌گیرد. با اینهمه چون این امر در بعضی موارد روی می‌دهد، نمی‌توان گفت که مصداق کلی دارد. به عبارت دیگر و به گفته سلوبین، آدم زندانی زبان خودش نیست، بلکه زبان فقط راهنمایی برای اندیشه و دیگر انواع رفتار است. (لیندگرن، ۱۹۷۳)

دلالت مستقیم (denotation) و دلالت ضمنی (connotation) در زبان

زبان را می‌توان نظامی از نمادهایی دانست که با موافقت همگانی دارای معناست. کلاً سردرگمی کمی در مورد کلمات مشخصی مانند میز و صندلی وجود دارد، زیرا معمولاً می‌توان به شیء مورد بحث اشاره کرد و با این کار هر گونه شک و تردیدی را در مورد اینکه آن کلمه چه معنایی دارد، زدود. در واقع، این جنبه از معنای «اشاره‌ای» است که «دلالت کننده مستقیم» نامیده می‌شود. طبقه دیگر معانی که برگرفته از تداعی‌ها یا همخوانی‌های شناختی‌ای است که مردم احتمالاً به هنگام شنیدن یا به کاربردن یک کلمه بدان دست می‌یازند، همانهایی هستند که بیشتر مشکلات را باعث می‌شوند. این معانی «دلالت ضمنی» نامیده می‌شوند، زیرا سروکار چندانی با شیء‌ای که به طور اخص بوسیله یک اصطلاح

مشخص شده ندارند. بلکه با آنچه این اصطلاح متضمن آن است یا حکایت از آن دارد، سروکار دارند. معانی ضمنی یک اصطلاح غالباً مهمتر از معانی مستقیم آن است. در نخستین روزهای تشکیل ایالات متحد، به ناخدایان برخی کشتی‌های خصوصی گواهی مصادره داده شده بود که به آنان اجازه می‌داد تا در کمین کشتی‌های بازرگانی شناور با پرچم دشمن بنشینند و محموله آنها را ضبط کنند. این ناخدایان را آمریکاییان «فرمانده رهگیر» (privateer) می‌نامیدند، اما دشمنانشان احتمالاً آنان را «دزد دریایی» یا چیزی بدتر از آن می‌نامیدند. وقتی این دو واژه در مورد افراد واحدی به کار رود، می‌توان آنها را از نظر دلالت معنایی مستقیم یکسان دانست، اما آنها مسلماً دلالت‌های ضمنی متفاوتی دارند. «فرمانده رهگیر» دلالت‌های ضمنی قانونی و حتی قهرمانانه‌ای دارد، حال آنکه «دزد دریایی» به اعمال غیرقانونی و ناجوانمردانه اشاره می‌کند. با این همه، مشکلات واقعی در معنا هنگامی پیش می‌آید که پیام به مفاهیم مجردی همچون «صلح»، «عدالت» و «آزادی» اشاره کند. جتبه نسبی و عاطفی کلمات «صلح»، «عدالت» و «آزادی» چندان نیرومند است که معنای نسبتاً کمی از آنها دارای دلالت مستقیم است. این کلمات معانی متفاوتی در فرهنگ‌های متفاوت و معانی متفاوتی برای اشخاص متفاوت دارند. اینها چند نمونه از اصطلاحاتی است که در آن جنبه‌های دلالت‌کننده ضمنی کلمات، از جنبه‌های دلالت‌کننده مستقیمشان بسیار فراتر می‌رود.

اگر جنبه‌های معنایی مستقیم یک کلمه از پیش در ذهنمان جای گرفته باشد، احتمالاً معنایی را که می‌تواند بسیار مهم باشد، نادیده

می‌گیریم. چند سال پیش یک پلیس سفید پوست، یک پزشک سیاه پوست را در یکی از شهرهای جنوبی امریکا متوقف کرد. آنگاه گفتگوی زیر بین آنها صورت گرفت:

«اسمت چیه، پسر؟»

«دکتر پوسینت. من یک پزشکم...»

«اسم کوچیکت چیه، پسر؟»

«الوین» (Poussaint, 1967)

سوزان اروین تریپ (S.M.Ervin-Tripp, 1969) که این مورد را ذکر می‌کند، یا آور می‌شود که احساسات و قوانین اجتماعی - زبانی موجود در بده بستان بالا آشکار است. همه می‌دانیم که «پسر» از نظر معنای مستقیم چیست: فرد مذکری که اندکی از مرد کمتر است. باوجود این، کلمه‌ای که آن مرد پلیس به کار برده، ارزش معنایی مستقیم اندکی دارد، زیرا وی آن را برای ارزش ضمنی یا تاثیری آن برگزیده تا نگرشی خفت آور را ابراز کند. دکتر پوسینت خواست با ذکر موقعیت اجتماعی‌اش خاطرنشان سازد که این دلالت مستقیم نادرست است. اینکه او فارغ‌التحصیل دانشگاه و یک پزشک بود از لحاظ معنای مستقیم درست و دقیق است، اما او عنوان و شغلش را به خاطر ارزش ضمنی‌شان گفت. وی می‌توانست صرفاً بگوید که الوین پوسینت است، ولی این پاسخ نمی‌توانست هتک حرمتش را از با عنوان «پسر» مورد خطاب قرار گرفتن برساند.

اصرار پلیس سفید پوست بر دانستن اسم کوچک دکتر پوسینت نیز مهم است. اگر خواسته باشیم از نظر معنایی صحبت کنیم، نام دکتر

پوسینت، الوین است. درست است که کاربرد اسم کوچک در بسیاری جاها به معنای ضمنی آشنایی است، اما در برخوردهای میان سیاه پوستان و سفید پوستان در جنوب سنتی آمریکا، روشی برای قلمداد کردن مرتبه اجتماعی پایین است. از اینرو بنابه سنت جنوب، دکتر پوسینت از سوی یک مرد پلیس سفید پوست با عنوان «الوین» مورد خطاب قرار می‌گیرد، حال آنکه از او انتظار می‌رود تا مرد پلیس را با عنوان «آقای اسمیت» یا هر چیز دیگر مخاطب قرار دهد.

جنبه عاطفی واژگان یا اختلاف معنایی (differential)

(semantic)

آشکار است که جنبه احساسی یا عاطفی کلمه «پسر»، در موقعیتهای گوناگون یکسان نیست. چرا که در موقعیتهای دیگر، واژه «پسر» می‌تواند در معنای دلالت کننده مستقیم آن بکار رود و هیچگونه جنبه احساسی یا عاطفی دربر نداشته باشد. با این همه، برخورد چارلز از گود (C.E.Osgood, 1971) با مسئله معنای واژگان به گونه‌ای است که صرف دلالت کنندگی مستقیم هر واژه را بی‌آنکه برای آن هیچ گونه جنبه دلالت کنندگی غیر مستقیم بتوان قایل شد، مورد شک و تردید قرار می‌دهد. پژوهشهای فراوان وی و همکارانش نشان داده است که حتی ساده‌ترین کلمات، یعنی کلماتی که صرفاً به اشیای مشخص اشاره دارند نیز از ظرفیت عاطفی برخوردارند. البته این ویژگی عاطفی، از تداعی یا همخوانی آنها با مفاهیم یا اشیای دیگر ناشی می‌شود. مثلاً دو واژه

«صخره» و «سنگ» هردو برای مشخص کردن مجموعه خاصی از اشیا به کار می‌روند و معنای مستقیم آنها، تقریباً همانند است. اما معنای تأثری و ضمنی آنها متفاوت است. صخره احساس صلابت، سختی، استواری و حتی امنیت را در افراد بر می‌انگیزد. حال آنکه سنگ، دارای معنای ضمنی کوچکتر بودن، گردتر بودن، متحرک‌تر بودن و احتمالاً تهدید کننده‌تر و آزاردهنده‌تر بودن است.

از گود و همکارانش همچنین برای سنجش تفاوت‌های اطلاعاتی محتوای بسیاری از کلمات و اصطلاحات، دست به پژوهش‌ها و بررسی‌های مقایسه‌ای در فرهنگ‌های گوناگون درباره جنبه‌های عاطفی و تأثری آنها زدند. آنان دریافتند که سه عامل ارزیابی، توانایی و فعالیت می‌تواند تقریباً نیمی از تفاوت‌های معنایی کلمات را تبیین کند. در عوض، این عوامل را نیز می‌توان با واداشتن افراد به درجه‌بندی واژگان در یک رشته مقیاس‌های خاص اندازه‌گیری نمود. عامل «ارزیابی» یک شی یا واژه را می‌توان بر مبنای مقیاس‌هایی همچون «خوب - بد»، «تمیز - کثیف» و «زیبا - زشت»، عامل «توانایی» را براساس مقیاس‌هایی مانند «سخت - نرم»، «خشن - ملایم»، «سنگین - سبک» و سرانجام عامل «فعالیت» را با «تند - کند»، «گرم - سرد» و «فعال - منفعل» اندازه‌گیری کرد.

در یک بررسی، از پنجاه و چهار دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه سان‌فرانسیسکو خواسته شد که فرانسه و ایالات متحد را براساس نه (۹) مقیاس درجه‌بندی کنند. سه مقیاس نخست، نمایانگر عامل «ارزیابی» بودند و نشان دادند که پاسخگویان، دو کشور را نسبتاً همانند ارزیابی می‌کنند. تنها تفاوت در آن بود که ایالات متحد تا اندازم‌ای دلالت‌های

ضمنی شادتری نسبت به فرانسه در نظر درجه بندی کنندگان داشت. از سوی دیگر دلالت‌های ضمنی فرانسه نیز اندکی تمیزتر و تازه‌تر از ایالات متحد می‌نمود. اما ایالات متحد در عامل «توانایی» (سه مقیاس بعدی) رتبه بالاتری داشت. بدین گونه که علی رغم نبود تفاوت در مقیاس «سنگین - سبک»، ایالات متحد بسیار بیش از فرانسه دارای معانی ضمنی نیرومندی و خشونت بود. درجه بندی‌های سه مقیاس آخر نیز نشان داد که از دیدگاه این دانشجویان، ایالات متحد دلالت ضمنی بیشتری بر «فعالیت» دارد تا فرانسه.

تحقیقات از گود درباره آنچه وی «فضای معنایی» نامیده است، در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بر مسائل بین فرهنگی یا بین زبانی متمرکز بوده است. به گفته وی، فرضیه وورفی که در صورت «افراطی» آن مدعی است که ساختار زبان افراد چگونگی ادراک، تفکر و شکل‌گیری ارزشهای آنان را تعیین می‌کند، پیش درآمد بررسی‌هایی درباره نحوه ادراک و برداشت افراد یک فرهنگ معین از خودشان، دیگران و کلاً جهان است.

چنانچه صورت افراطی فرضیه وورفی معتبر باشد، هر فرهنگی منحصر به فرد خواهد بود و جایی برای همانندی‌های فرهنگی در آن وجود نخواهد داشت. حال آنکه تحقیقات مربوط به اختلافات معنایی نشان می‌دهد که به رغم تفاوت‌هایی که زبان افراد جوامع گوناگون را برای یکدیگر نامفهوم می‌کند، یک رشته همگانی‌های زبانی (universals linguistic) نیز وجود دارد که ترجمه از یک زبان به زبان دیگر را ممکن می‌سازد و بدین سان به تسهیل تفاهم فرهنگی می‌انجامد.

هدف از گود یافتن مفاهیمی با معادل‌هایی مشترک در ۲۳ جامعه زبانی و درجه بندی شدن این مفاهیم از سوی پاسخگویانی در هر یک از این جوامع با استفاده از روش اختلاف معنایی بوده است، مثلاً ادراک و برداشت ژاپنی‌ها از واژه «نوجوان» مثبت‌تر است تا امریکاییان و بعلاوه ظاهراً در نظر ژاپنی‌ها، این واژه متضمن قدرت و عمل بیشتر است. این تفاوت‌ها حکایت از آن دارد که در نظر مردم ژاپن، مفهوم نوجوان تا اندازه‌ای خوشایندتر و مهم‌تر است تا مردم آمریکا.

روش اختلاف معنایی همچنین به پژوهشگران این امکان را می‌دهد که نزدیکی ارتباط مجموعه مفاهیم را با یکدیگر در یک فرهنگ معین دریابند و آنها را با دیگر فرهنگها مقایسه کنند. این ارتباطات متقابل را بر حسب «فضای معنایی» هم می‌توان بیان نمود، بدین گونه که هر چه «فضا» یا «فاصله» میان هر جفت از مفاهیم یک مجموعه بیشتر باشد، افراد یک فرهنگ معین تمایز بیشتری میان آنها قایل می‌شوند.

در سال ۱۹۷۱ پژوهشی درباره تفاوت‌های معنایی که لحن عاطفی واژه‌های پسر، مرد، دختر و زن در چهار جامعه زبانی (هلندی، هندی دهلوی، انگلیسی آمریکایی و عربی لبنانی) بر می‌انگیزد، انجام گرفت. نتایج نشان داد که در هلند، سن عامل مهمی در متمایز کردن این چهار مفهوم به شمار نمی‌رود، چرا که فاصله اندکی میان پسر و مرد از یک سو و دختر و زن از سوی دیگر وجود دارد. بلکه تفاوت ادراکی عمده در جنسیت افراد است. به گفته لیند گرن (۱۹۷۳) این تاکید بیشتر بر جنسیت در مقایسه با سن، ویژگی دیگر فرهنگهای اروپایی مانند سوئدی، فنلاندی، آلمانی، فرانسوی، بلژیکی، ایتالیایی و یونانی و نیز مکزیکی‌ها و

ایرانیان است.

پژوهش مزبور همچنین نشان داد که در میان پاسخگویان هندی زبان دهلوی تفاوت ادراکی عمده در بین این چهار مفهوم، مربوط به سن است و جنسیت، اهمیت نسبتاً کمتری دارد و در عین حال این امر بیشتر در مورد کودکان صادق است تا بزرگسالان. از دیدگاه اعراب لبنانی، مرد چیزی کاملاً متفاوت با پسر، دختر و زن است. و تفاوت مربوط به سن در بین پسر و مرد، به اندازه تفاوت مربوط به جنسیت میان زن و مرد است، و تفاوت‌های دیگر جزئی‌تر است. در جامعه آمریکاییان انگلیسی زبان، روابط میان این چهار مفهوم از تناسب بیشتری برخوردار است. زیرا تفاوت‌های سنی میان دو مفهوم مذکور، به همان اندازه تفاوت‌های جنسی در هر دو سن است. هرچند که مفاهیم دختر و زن، بیش از پسر و مرد به یکدیگر نزدیک پنداشته می‌شوند.

زبان و تفاوت‌های فرهنگی - اجتماعی

یک روش دیگر برای سنجش معنای عاطفی کلمات آن است که فهرستی از کلمات معیار را به صورت تک تک به گروهی از افراد ارائه کنیم و از آنان بخواهیم که به هریک از آنها با اولین مفهومی که به ذهنشان متداعی می‌شود، پاسخ گویند. پرکاربردترین مجموعه از این گونه کلمات، فهرستی است که کنت و روزانف (G.H.Kent, A.J.Rosanoff) در حدود سال ۱۹۱۰ یعنی در نخستین دهه این قرن ارائه نمودند. پاسخ‌های داده شده به این فهرست، بر مبنای پاسخ‌های گروه‌های گوناگون طبقه‌بندی و تجزیه و تحلیل شده است. این فهرست با وجود

آنکه زمان زیادی از پیدایش آن می‌گذرد، نتایج جالبی به بار آورده‌است. رابرت کاف (R.H.Koff) در سال ۱۹۶۳ این لیست را در مورد کودکان ۸ تا ۱۲ ساله به کار برد و پاسخهای آنان را با پاسخهای کودکان در سال ۱۹۱۶ مقایسه کرد. وی دریافت که در طی این سالها، تغییرات قابل توجهی در نوع نخستین (محبوبترین) پاسخهای داده شده به وجود آمده است. در حالی که پاسخهای کودکان در سال ۱۹۱۶ به طور مشخصی با پاسخهای بزرگسالان تفاوت داشت، در سال ۱۹۶۳ دیگر دارای تفاوت قابل توجهی نبود. کاف با توجه به یافته‌های خویش این پرسش را مطرح ساخت که آیا کودکان امروزی، زودتر از کودکان آن روزگار جامعه پذیر نمی‌گردند.

مارک روزن‌زویگ (M.R.Rosenzweig, 1964) با استفاده از فهرست کنت - رزانف به تفاوت‌هایی میان دانشجویان فرانسوی و دانشجویان آمریکایی، و نیز میان دانشجویان و کارگران پی برد. تجزیه و تحلیل پاسخهای اولیه دانشجویان آمریکایی نشان داد که شباهت آنان به کارگران آمریکایی، بیشتر از شباهت دانشجویان فرانسوی به کارگران فرانسوی است. در واقع پاسخهای دانشجویان فرانسوی، به پاسخهای دانشجویان آمریکایی نزدیکتر بود تا کارگران هموطنشان. یک دلیل این تفاوتها شاید آن باشد که شکاف اجتماعی میان دانشجویان طبقه متوسط و کارگران در فرانسه بسیار بیشتر از امریکا است. از این گذشته، تفاوت این چنین برجسته کاربرد زبانی کارگران فرانسوی با دانشجویان آن کشور حکایت از آن دارد که شیوه تفکر و احساس این دو گروه نسبت به محیطشان، کاملاً متفاوت است. تفاوت دیگر میان پاسخ دهندگان

فرانسوی و آمریکایی، میزان همانندی‌های زبانی دانشجویان آمریکایی با کارگران هموطنشان بود. آمریکاییان خواه دانشجو و خواه کارگر، تا اندازه زیادی از کلمات یکسان استفاده می‌کردند. بدین معنی که در پاسخهای آنان، گوناگونی کمتر و تفاوت بین فردی (interpersonal) ناچیزتری در مقایسه با فرانسویان به چشم می‌خورد.

این یافته، با اطلاعات دیگر مربوط به تکروری و استقلال بسیار فرانسویان نسبت به مردمان کشورهای دیگر هماهنگ است. به عبارت دیگر هرچه میزان تکروری بیشتر باشد، احتمال منحصر به فرد بودن و شیوه خاص خود را داشتن در تداعی کلمات نیز بیشتر است. از سوی دیگر، جوابهای پاسخگویان آمریکایی (کارگران و دانشجویان) حاکی از آن بود که همانندیهای فرهنگی آنها به یکدیگر نزدیکتر است و احتمالاً از چهارچوبهای مرجع (frames of reference) مشترک بیشتری برخوردارند. این میزان اشتراک بیشتر، مؤید این یافته است که آمریکاییان، از نظر اجتماعی حساستر، با یکدیگر پُر بده‌بستان‌تر و مردم‌گراتر از فرانسویانند.

تفاوت دیگری که یوزن زوایگ بدان پی برد، با همانندی‌ها و اختلافات میان کلمات محرک (کلمات ارائه شده به آمریکاییان و فرانسویان) و پاسخهای آنها با توجه به بخشهایی از گفتار سروکار داشت. یافته‌های پژوهشی حکایت از آن دارد که بزرگسالان، بیشتر پاسخی می‌دهند که مشابه همان بخش از گفتار کلمه محرک باشد. مثلاً هنگامی که به بزرگسالان کلمه محرک «آسمان» که یک اسم است ارائه می‌شود، آنان بیشتر مایل‌اند با اسم دیگری مانند «بهشت»، «ابرها» و یا

«زمین» به آن پاسخ گویند. حال آنکه کودکان بیشتر مایل اند با کلماتی به جز اسم‌ها مانند «آبی» یا «ابری» پاسخ دهند. روزن زوایگ با توجه به همین یافته‌ها بود که دریافت دانشجویان و کارگران آمریکایی و نیز دانشجویان فرانسوی بسان دیگر بزرگسالان، همگی مایل اند با کلماتی پاسخ دهند که مشابه همان جزء از کلام کلمات محرک باشد. در حالی که کارگران فرانسوی، بیشتر بسان کودکان تا بزرگسالان، روی هم رفته با کلماتی پاسخ می‌دهند که از اجزای مختلف کلام تشکیل می‌شود.

تداعی معانی و رفتار

روان کاوان سالهاست که درباره تداعی معانی به بحث و بررسی پرداخته‌اند. مثلاً به گفته آنان برخی از ما در برخورد با مقامات رسمی از قبیل رؤسایمان و یا پلیس، به این دلیل احساس ناراحتی می‌کنیم که آگاهانه یا ناآگاهانه آنها را با پدرانمان متداعی می‌کنیم. از آنجا که مقامات رسمی برای پاره‌ای افراد همان معنا را دارند که پدرانمان برای آنها دارند، همان احساساتی را در آنها بر می‌انگیزند که پدرانمان سالها پیش در آنها برانگیخته بوده‌اند. این پدیده یعنی ارتباطات مبتنی بر معنای مشترک، پدیده‌ای بسیار کلی است. از اینرو چند سالی است که روان‌شناسان به ویژه به این نوع وابستگی معنایی یا تداعی‌های مبتنی بر معنا علاقمند شده‌اند.

در یک آزمایش، از چند آزمودنی خواسته شد تا هربار با سه کلمه از چهار کلمه‌ای که در اختیارشان قرار می‌گیرد، جملاتی بسازند. برخی از این مجموعه کلمات، شامل کلماتی می‌شد که معنایی

پرخاشگرانه داشتند، حال آنکه دیگر مجموعه‌ها از نظر عاطفی بی‌اثر بودند. چنانکه انتظار می‌رفت، در آزمودنی‌هایی که باید با کلمات پرخاشگرانه جمله می‌ساختند، روی هم رفته تصورات پرخاشگرانه‌ای نیز به وجود آمد. در یک آزمایش دیگر، چند فهرست از کلمات را برای مدت زمان بسیار کوتاهی که از چند هزارم ثانیه تجاوز نمی‌کرد، به چند آزمودنی نشان می‌دادند، به طوری که نتوانند این کلمات را به درستی تشخیص دهند. برخی از این کلمات، صفاتی با معنایی خشونت آمیز بودند و بقیه، مفهومی بی‌اثر داشتند. سپس طی یک کار ظاهراً بی‌ربط با کار قبلی، از آزمودنی‌ها خواسته می‌شد تا با توجه به شرحی مختصر از یک غریبه، وی را ارزیابی و درجه بندی کنند. با آنکه شرکت کنندگان نمی‌توانستند بگویند که در مرحله قبلی چه کلماتی به آنها نشان داده شده است، با وجود این هرچه میزان کلمات خصومت آمیز نشان داده شده به آنها بیشتر بود، ارزیابی آنها هم منفی‌تر بود. در واقع آنها بی‌آنکه بدانند، تحت تأثیر این کلمات قرار می‌گرفتند.

یک پژوهش دیگر نشان داد که تصوراتی که بدین گونه برانگیخته شده‌اند، چنانچه عوامل باز دارنده پرخاشگری ضعیف باشد، حتی می‌توانند به پرخاشگری آشکار بیانجامند. در اینجا نیز تقریباً مانند یکی از بررسی‌های پیش گفته، نخست از چند آزمودنی خواسته می‌شد تا جملاتی بسازند و آنگاه یکی از دوستان خود را برای اشتباهاتی که در کارش مرتکب می‌شود، تنبیه کنند. ضمناً این افراد هرچند هراشتباه را می‌بایست بی‌کیفر نگذارند، اما شدت این کیفر را خود بر می‌گزیدند. نتایج این بررسی حکایت از آن داشت که آزمودنی‌هایی که در معرض

بیشترین جملات پرخاشگرانه قرار گرفته‌اند، روی هم رفته نسبت به فرد «خطا کار» بیشترین تنبیه‌گری را ابراز می‌دارند. چرا که ضمن ساختن جملات پرخاشگرانه، خواه ناخواه به تصورات پرخاشگرانه می‌اندیشیده‌اند و از اینرو، خود را آماده پرخاشگری می‌نموده‌اند. و چون عوامل بازدارنده پرخاشگری در این موقعیت آزمایشی تماماً ضعیف بود، تمایل خود را به پرخاشگری علناً ابراز می‌داشتند.

نامها و تداعی معانی

نام افراد یا اشیا نیز گاهی می‌تواند واکنشهای عاطفی را برانگیزد. بدین گونه که با مرتبط شدن تصورات و احساسات ناخوشایند با برخی نامهای معین، (خواه نام شی، شخص، کشور، یا نژادی خاص باشد و یا مفهومی انتزاعی و مجرد) دیدن یا شنیدن آن نام به تنهایی می‌تواند به چنین احساسات و اندیشه‌هایی دامن بزند. مثلاً تعصب نژادی اصولاً تا اندازه زیادی از چنین فرایندی برخوردار است و دلیل نفرت شخص متعصب از یک گروه خاص، در بسیاری از موارد به دلیل آنکه افراد این گروه خاص واقعاً مایه دردسر و نگرانی وی هستند نیست، بلکه تنها به سبب آن است که نام این گروه، با تجارب ناخوشایندی همراه یا متداعی می‌شود.

این تداعی، به شیوه‌های گوناگون رخ می‌دهد. مثلاً نگرش ناخوشایند ما نسبت به یک شخص می‌تواند صرفاً به آن دلیل باشد که وی به هنگامی که ما تجربه دردناک و ناخوشایندی را از سر می‌گذرانده‌ایم، در آنجا حضور داشته است. آرتور ستانتس

(A.Staats, 1983) بارها نشان داده است که چگونه می‌توان با نام بردن از یک گروه خاص و همراه نمودن آن با کلمات «بد»، در افراد نگرشی منفی درباره آن گروه به وجود آورد. فرض کنید کودک هر بار که دیگران از گروه نژادی یا مذهبی یا سیاسی خاصی سخن به میان می‌آورند، کلمات ناخوشایندی از زبان آنها درباره این گروه‌ها می‌شنود. مثلاً هنگامی که شخصی از سیاه پوستان سخن به میان می‌آورد، دیگری ممکن است نظراتی درباره آنها ابراز کند که مفاهیمی منفی و ناخوشایند داشته باشد (مفاهیمی همچون «بیکاره»، «مردم آزار» و مانند آن). در نتیجه، این کودک احساسات و تصورات ناخوشایند برآمده از این کلمات «بد» را با سیاه پوستان متداعی می‌کند و اندک اندک و ناخودآگاه از آنها بیزار می‌شود. بدین سان احساسات و تصورات منفی با نام این گروه بخصوص اجتماعی مرتبط می‌شود.

همچنین افراد می‌آموزند که احساسات و تصورات معینی را با نام اشخاص متداعی کنند. فرضاً هنگامی که ما نام شخص ناشناسی به اسم «کامبیز» را می‌شنویم، آیا خود این نام به تنهایی برخی اندیشه‌های کلی را درباره اینکه وی چگونه آدمی است در ما بر نمی‌انگیزد؟ و یا هنگامی که به نام شخصی به اسم «براتعلی» بر می‌خوریم، آیا صرف اینکه چیز دیگری درباره‌اش نمی‌دانیم، جلوی پیدایش یک برداشت کلی از وی را در اندیشه ما می‌گیرد؟ معمولاً بسیاری از فرهنگها، به اشخاص می‌آموزند که اندیشه‌ها و صفات معینی را با این گونه نامها متداعی نمایند و برداشتهایی ویژه و برخی اندیشه‌های قالبی (stereotypes) را هر چند ناروا و نابجا درباره آنها داشته باشند. از بد روزگار، پاره‌ای از این اندیشه‌های قالبی

وابسته به نام افراد، تا اندازه‌ای ماهیتاً منفی هم هستند. برای نمونه برداشت افراد از نام کامبیز روی هم رفته خوشایندتر است از نام براتعلی. بسیلوی از افراد، از این پدیده به خوبی آگاهند و از اینرو چنانچه نام نخستین خود را با مفاهیم ناخوشایندی که ممکن است به گمان آنها سدّ راه پیشرفتشان باشد متداعی بدانند، نام دیگری که زیبا و گوشنواز بنماید برای خود برمی‌گزینند. در یک بررسی، به تصاویری از چند زن که قبلاً به عنوان اینکه از جذابیتی برابر برخوردارند درجه بندی شده بودند، نامهایی تصادفی داده شد. آنگاه از چند دانشجو خواسته شد تا عکس‌ها را از نظر جذابیت درجه بندی کنند. این دانشجویان، زنان دارای نامهای خوشایند را جذابتر از زنانی یافتند که نامشان کمتر خوشایند بود.

(برکowitz، ۱۹۸۶، Berkowitz)

زبان و فاصله‌شناسی روانی (proxemics)

بررسی تماس میان اعضای گروههای مختلف، ما را به مبحث «فاصله‌شناسی روانی» و مفاهیم مربوطه‌ای از قبیل فضای شخصی و حریم ملکی (territoriality) رهنمون می‌شود.

فاصله‌ای را که ما میان خودمان و دیگران مناسب تشخیص می‌دهیم، موضوعی است که از نظر روانشناختی دارای اهمیت و معناست. این موضوع را فرانک ویلیس پسر (F.N. Willis, Jr. 1966) در یک بررسی به روشنی نشان داده است. وی از چند دانشجو خواست تا فاصله میان خودشان و اشخاصی را که در موقعیتهای غیر رسمی با آنها سخن می‌گویند، اندازه بگیرند. یافته‌های این بررسی نشان داد که روی هم رفته

فاصله میان پیام دهنده و مخاطبش در صورتی که غریبه باشند بیشتر است تا چنانچه دوست باشند. شخصی که از فاصله بسیار نزدیک مبادرت به گفتگو می‌کند، یا دارد نسبتاً پرخاشگرانه رفتار می‌کند یا در واقع دارد می‌گوید: «ما دوست هستیم.» بدینسان نقطه‌ای را که شخص برای آغاز گفتگو انتخاب می‌کند، بخشی از فرایند کلی ارتباط است. اگر فرد نقطه‌ای نامناسب را برگزیند، یعنی اگر غریبه‌ای بسیار نزدیک بیاید یا دوستی بسیار دور بماند، تاثیر کلی این ارتباط را می‌توان ناروشن یا مبهم دانست. زیرا در صورت نخست به جای توجه دقیق به آنچه یک غریبه دارد به ما می‌گوید، ممکن است به چیزهایی از این گونه بیان‌دیشیم: «از رفتار چاپلوسانه و محرمانه‌اش خوشم نمی‌آید.» «او خیال می‌کند که کیست؟» و یا «او چقدر پررو است.» از سوی دیگر، دوستی که بسیار دور می‌ایستد، احتمالاً چنین احساسی را موجب می‌شود: «نمی‌دانم چه شده است؟»

البته فواصلی که مکالمات میان افراد در آنها انجام می‌گیرد، از فرهنگی به فرهنگ دیگر تغییر می‌کند. به گفته ادوارد هال پسر (E.T.Hall, Jr. 1955) فواصل ۸ تا ۱۳ اینچ میان مردان آمریکای لاتین یا خاور میانه که مشغول گفتگو هستند، کاملاً معمولی است. حال آنکه در ایالات متحد، چنین فاصله‌ای خیلی صمیمانه یا خیلی پرخاشگرانه انگاشته می‌شود. هنگامی که آمریکاییان شمالی با مردانی از آمریکای لاتین یا خاور میانه گفتگو می‌کنند، احتمالاً از صمیمیت بظاهر پرخاشگرانه طرف گفتگوی خود قدری اظهار ناراحتی می‌کنند. از آنجا که واکنش طبیعی آمریکاییان شمالی کتاره جویی و پرهیز از چنین برخورد و تماس نزدیکی

است، اهالی آمریکای لاتین و اعراب احتمالاً آمریکاییان شمالی را سرد، غیر صمیمی و متکبر توصیف می کنند. آمریکاییان شمالی اتومبیلهای خود را پهن و جادار می سازند، زیرا به زیادی فاصله بین فردی اهمیت می دهند. حال آنکه اهالی آمریکای لاتین نمی دانند با این همه جا در یک اتومبیل آمریکایی چه کنند، زیرا گرایش چندانی به فاصله زیاد بین خودشان ندارند.

یک زوج بریتانیایی از تجربه هایشان از پیک نیک در مناطق روستایی لبنان با قدری برآشفستگی سخن گفته اند. زیرا آنها دوست داشتند گوشه دلپذیری بیابند تا در آنجا بیامایند و از غذای خود، در آرامش و تنهایی لذت ببرند. اما هر جا که می ایستادند و شروع به باز کردن لوازم پیک نیک خود می کردند، لبنانی هایی که از آن جاده می گذشتند نیز می ایستادند و بساط پیک نیک خود را در آن نزدیکی پهن می کردند. در حالی که در انگلیس وقتی یک خانواده جای پیک نیک خود را مشخص می کند، دیگر پیک نیک روان آنجا را قلمرو آن خانواده دانسته و در جای دیگری به یافتن محل پیک نیک بر می آیند.

فاصله افراد به هنگام برخورد و گفتگو

انگلیسیان هم مانند آمریکاییان، خلوت (privacy) و دوری از یکدیگر را به هنگام برخورد و گفتگو ارج می نهند. اما اهالی مدیترانه و نیز اهالی آمریکای لاتین مؤنست نزدیک و صمیمانه را ترجیح می دهند. فاصله ای که دیگران بر می گزینند، برای انگلیسیان و آمریکاییان شمالی یک معنا دارد و برای مردمان مدیترانه و آمریکای لاتین معنایی دیگر.

نظرات حال را در مورد اینکه آمریکاییان فواصل بیشتر بین فردی را بر فواصل کمتر ترجیح می‌دهند، پژوهش تا اندازه‌ای تایید می‌کند. در یک بررسی، چند گوینده از فاصله ۲-۱ پایی، ۵-۴ پایی و ۱۵-۱۴ پایی به گونه‌ای دوستانه یا دشمنانه پیام‌هایی به یک آزمودنی می‌دادند و از وی می‌خواستند که آنها را بپذیرد و باور کند. در فاصله متوسط (۵-۴ پا) آزمودنی‌ها بیشتر درباره محتوای پیام که راجع به اطلاعات و راه حل‌هایی در مورد مشکل افزایش جمعیت بود، اندیشیدند و کمتر درباره شکل ظاهری گوینده. از دیگر سو وقتی هدف از پیام تغییر نگرش شنونده بود، فاصله دور بهترین نتایج را داد و فاصله نزدیک ضعیف‌ترین نتایج را. گوینده دشمن منش در فاصله نزدیک، تغییری نگرشی در جهت عکس فشار اصلی گفتگوها برانگیخت. تاثیری که احتمالاً به سبب آن بود که مخاطبان، صمیمیت ضمنی نهفته در این نزدیکی را تهدید آمیز و قابل اعتراض یافتند. اگرچه مردمان امریکای لاتین و خاورمیانه مایلند به هنگام برخورد و گفتگو به یکدیگر نزدیکتر بایستند تا آمریکاییان شمالی، اما ملت‌هایی هم هستند که فواصل بیشتر بین فردی را ترجیح می‌دهند. کنث لیتل (K.B.Little, 1968) فواصل برگزیده میان زنان و مردان آمریکایی، سوئدی، یونانی، اسکاتلندی و جنوب ایتالیا (اِمالی ناپل) را مورد بررسی قرار داده، از آنان خواست سرمشق‌های (models) نمونه‌ای از زنان و مردان را در چنان وضعیتی نسبت به یکدیگر قرار دهند که ۱۹ موقعیت متفاوت محاوره‌ای ارائه شود. موقعیتهایی همچون «دو دوست خوب درباره موضوعی خوشایند حرف می‌زنند»، «یک پلیس از شخصی درباره دزدی‌هایی که در آن حوالی روی داده سؤال می‌کند»، و «دو نفر درباره

بهترین جا برای خرید صحبت می‌کنند.» در این بررسی، برخی تفاوت‌های بین فرهنگی جالب آشکار شد. مثلاً در موقعیت پرس و جوی پلیس، آزمودنی‌های اسکاتلندی فاصله مناسب بین مرد پلیس و یک زن را اندکی بیش از چهار پا دانستند، حال آنکه پاسخگویان یونانی، آن را در حدود دو و یک سوم پا دانستند. بیشترین تفاوت‌های فاصله‌ای میان افراد نیز، بین اعضای فرهنگ‌های اسکاتلندی و یونانی خود را نشان داد. به طوری که زنان اسکاتلندی فاصله‌ای را ترجیح می‌دادند که تقریباً ۳۰ درصد بیشتر از میانگین کلی بود، و زنان یونانی فاصله‌ای را ترجیح می‌دادند که تقریباً ۲۰ درصد کمتر از این میانگین بود. چنانکه حال پیش بینی کرده بود، اسکاتلندی‌ها و سوئدی‌های اروپای شمالی، بیش از آزمودنی‌های یونانی و ناپلی مایل به برگزیدن فواصل دور بودند. اما این یافته که آمریکاییان فواصل میانه را ترجیح می‌دهند، غیر منتظره بود. در واقع، مردان آمریکایی بیش از هر گروه دیگر آزمودنی‌های مرد، فواصل نزدیکتر را برگزیدند.

یکی از دلایل اینکه چرا بررسی لیتل نتوانست برداشت‌ها را از الگوهای آمریکایی فاصله‌شناسی روانی را تایید کند، شاید آن باشد که دانشجویان آمریکایی اواخر دهه ۱۹۶۰، بیش از نسلی که حال در میانه دهه ۱۹۵۰ مورد بررسی قرار داده بود، روابط بین فردی نزدیکتر و گرمتر را ترجیح می‌دادند.

اعتبار نسبتاً بیشتر روش لیتل را پژوهشی فراهم آورد که در آن از آزمودنی‌های مرد آمریکایی و هندی خواسته شد تا روابط گوناگون میان افراد را مجسم کنند (مثلاً آموزگار - دانش آموز، مرد پلیس - فرد پیاده،

مرد و دوست زن و غیره) و با گذاردن جفت‌هایی از تصاویر نیم‌رخ نشان دهند که آنها برای ارتباط و برخورد مقتضی، چقدر باید از یکدیگر دور باشند. پژوهشگران براساس معیارهای رفتاری غالب در ایالات متحد و هند، فرض را بر این گرفتند که آزمودنیهای آمریکایی، تصاویر را به یکدیگر نزدیکتر می‌گذارند تا آزمودنیهای هندی. نه تنها این فرضیه تأیید شد، بلکه آزمودنی‌های هندی تصاویر دارای مقام برتر در هریک از جفتها را نیز در یک سطح بالاتر قرار دادند و بدینسان، میزان بیشتری از فاصله اجتماعی و مادی را به نمایش گذاشتند.

زبان و نفوذ اجتماعی

علائم و نمادهای زبانی، نگرش‌ها را منعکس می‌کنند و هرچه بیشتر این نگرشها را برسانند، به همان اندازه به ما امکان می‌دهند که رفتار خود را با اندیشه‌ها، تصورات، اشیا و دیگر انسانها سازگار کنیم. مثلاً هنگامی که مادری با نهیب فرزند خود را صدا می‌زند، کودک بی آنکه جز نام خود چیز دیگری شنیده باشد، از انجام دادن کاری که می‌داند مورد تأیید مادرش نیست باز می‌ایستد. از اینرو، زبان را می‌توان وسیله‌ای دانست برای اعمال نفوذ اجتماعی در تعامل با دیگران. یک نگاه تند، یک کلمه تهدیدآمیز و یا حتی یک سکوت معنی‌دار می‌تواند وسیله‌ای باشد برای تحت تأثیر قراردادن یا کنترل رفتار دیگران. به دیگر سخن، زبان هم می‌تواند وادارنده باشد و هم بازدارنده.

زبان و تغییر عقیده

البته شاید بتوان مردم را واداشت که به یک گفته مخالف گوش

دهند و یا حتی به محتوای آن توجه کنند (مثلاً با پرسش درباره محتوای آنچه شنیده یا دریافت‌اند و دادن پاداش به آنهایی که دقت نکرده‌اند و یا حتی تنبیه آنان)، اما از تغییر واقعی عقاید آنان نمی‌توان مطمئن شد. چرا که وقتی مردم با گفته‌ای روبرو می‌شوند که مخالف عقاید و باورهای آنان است، معمولاً معنا و مفهوم آن را تحریف می‌کنند و یا بی‌درنگ به خلق استدلالهای مخالف می‌پردازند تا از این طریق بتوانند اعتقادات و باورهای پیشین خود را همچنان حفظ کنند.

دو روان‌شناس اجتماعی آمریکایی به نامهای لئون فستینگر و ناان مک کوبی (N. Maccoby) در آزمایشی که در سال ۱۹۶۴ نتایج آن را منتشر ساختند، کوشیدند که شنوندگان را از خلق استدلالهایی در رد پیام عرضه شده بازدارند. بدین گونه که به هنگام عرضه پیام، حواس شنوندگان را تا اندازه‌ای پرت کردند. در این آزمایش از دو گروه از دانشجویان متعلق به یک انجمن دانشجویی خواسته شد تا به یک سخنرانی ضبط شده بر روی نوار درباره بدیها و ناهنجاریهای آن نوع از انجمنهای دانشجویی که ایشان عضو آن بودند، گوش فرا دهند. این سخنرانی، مستدل، علمی، محکم ولی بسیار متفاوت با معتقدات آنان بود. به هنگام عرضه پیام، حواس یکی از این دو گروه با نشان دادن یک فیلم بسیار جالب و سرگرم کننده پرت شد. پیش بینی فستینگر و مک کوبی آن بود که چون افراد این گروه، هم مشغول گوش دادن به استدلال ضبط شده بر روی نواراند و هم دارند یک فیلم سرگرم کننده تماشا می‌کنند، ذهنشان چنان مشغول خواهد شد که برای آفرینش استدلالهایی در رد پیام

ارائه شده در سخنرانی فرصت چندانی نخواهند داشت. حال آنکه دانشجویان گروه دوم یا گروه گواه از آنجا که فقط به سخنرانی گوش فرا می‌دهند و همزمان صرفاً فیلم سخنران را می‌بینند، بهتر خواهند توانست دست کم بخشی از ذهن خود را برای مقاومت در برابر پیام عرضه شده و خلق استدلالهای مخالف آزاد بگذارند. نتایج آزمایش ضمن تایید این پیش بینی، نشان داد که دانشجویانی که حواسشان با تماشای فیلم پرت شد، تغییر بیشتری در عقاید و نگرششان نسبت به انجمنی که عضو آن بودند رخ داد تا دانشجویانی که حواس آنها پرت نشد.

(ارونسون 1972، E.Aronson و زاینس 1966، R.B.Zajonc)

زبان و پذیرش اجتماعی

اهمیت سبک زبانی که پیام دهنده به کار می‌برد، در یک بررسی نشان داده شده است. در این بررسی، تاثیر نسبی شکل ظاهری افراد و انگلیسی گفتاری بر عقاید دانشجویان مقایسه گردید. بدین گونه که چند دانشجو، به گفته‌ای ضبط شده گوش می‌دادند که یا به انگلیسی غیر دستوری (دون پایه) ادا شده بود و یا به انگلیسی عالی (بلند پایه). در همان حال که دانشجویان به این گفته گوش می‌دادند، اسلاید مردی که نمایانگر گوینده بود روی پرده‌ای می‌افتاد تا او را تماشا کنند. مرد یا سفید پوست بود یا سیاهپوست و یا خوش لباس بود یا بد لباس. آنگاه از دانشجویان خواسته می‌شد تا تمایلشان را به تحسین گوینده، به استقبال از او به عنوان همسایه یا به عنوان خویشاوند سببی (ازدواجی)، و به پذیرش او به عنوان یک دوست نشان دهند. وقتی که نتایج تجزیه و تحلیل

گردید، معلوم شد که لباس کمترین اهمیت را در تعیین واکنشهای دانشجویان داشته است. دانشجویان متعصب‌تر، وقتی که قرار می‌شد گوینده را به عنوان همسایه، خویشاوند سببی، یا دوست بپذیرند، بیشتر تحت تأثیر نژاد قرار می‌گرفتند. اما در سایر موارد، مبنای عمده واکنش در برابر گوینده کیفیت انگلیسی وی بود. در واقع، تا آنجا که به دانشجویان از نظر سیاسی آزادیخواه و میانه رو مربوط می‌شد، نوع انگلیسی (زبان) مورد استفاده گوینده علت ۸۰ درصد اختلاف را در تعیین اینکه آیا گوینده را می‌توان به عنوان یک دوست پذیرفت یا نه، توضیح می‌داد.

زبان و علاقه متقابل

دیل کارنگی (Dale Carnegie, 1952) در کتاب بسیار پرفروش خود به نام «آیین دوست‌یابی و نفوذ در دیگران» به میلیون‌ها خواننده خود در سراسر جهان توصیه می‌کند که برای این کار (دوست‌یابی و نفوذ در دیگران) به یاد داشته باشند که نام یک شخص، دوست داشتنی‌ترین و مهم‌ترین صدا (در زبان انگلیسی) برای آن شخص به شمار می‌رود. وی همچنین از خوانندگان خود می‌خواهد که در گفتگو با دیگران، شنونده خوبی باشند و دیگران را تشویق کنند که درباره خودشان سخن بگویند. و نیز به خوانندگانانش اندرز می‌دهد که وقتی سخن می‌گویند، کلمات و اصطلاحات مورد علاقه دیگران را به کار ببرند.

اگرچه توصیه‌های کارنگی بر تجربه‌های شخصی و نظریه خودش

درباره رفتار آدمی مبتنی بوده است، با این همه نمی‌توان آنها را به طور کلی بی‌پایه و اساس دانست. دو پژوهشگر به نامهای دیویس و پرکویتز (Davis, Perkwitz) در آزمایشی که گزارش آن در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، از هریک از آزمودنی‌های پسر و دختر شرکت کننده در آزمایش خود خواستند تا با شخص دیگری از همان جنس به تبادل اطلاعات درباره خودشان بپردازند (ظاهراً برای بررسی چگونگی آشنا شدن افراد با یکدیگر). این «شخص دیگر» را آزمایشندگان پیشاپیش چنان آموزش داده بودند که یا به بخش اندکی از گفته‌های آزمودنی‌ها درباره خودشان پاسخ دهد و یا به بسیاری از آنها. هنگامی که در پایان آزمایش از آزمودنیها خواسته شد تا طرف گفتگوی خود، یعنی این «شخص دیگر» را از نظر محبوبیت درجه بندی کنند، آنها به شخصی که به بسیاری از اظهارات آنها پاسخ داده بود بیشتر اظهار علاقه کردند تا شخصی که تنها در برابر اندکی از این اظهارات واکنش نشان داده بود. چرا که این شخص با پاسخهای بسیار خود به آزمودنی‌ها، ظاهراً به آنها بیشتر اظهار علاقه کرده بود و آزمودنی‌ها نیز چون این دلبستگی آشکار را خوشایند یافته بودند، با دلبستگی متقابل بیشتر به آن پاسخ داده بودند. مردم معمولاً به کسانی که به آنها پاداش (خواه مادی و خواه معنوی) می‌دهند، علاقمند می‌شوند. در واقع با اظهار علاقه به دیگران، گوش دادن به سخن آنان، به یاد آوردن و بر زبان راندن نامشان (به ویژه به صورت خودمانی و صمیمی و یا محترمانه) و مانند آن، می‌توان آنها را خشنود ساخت و یا حتی چاپلوسی‌شان را کرد.

در یک آزمایش دیگر، دو پژوهشگر به نامهای اینسکو و ویلسون

(Insko, Wilson, 1977) از چند دانشجو خواستند تا در گروههای سه نفره گرد هم آیند و در حالی که هربار یکی از این سه تن ساکت است، دو نفر دیگر درباره خودشان حرف بزنند. بدین گونه که نفر اول و دوم در حالی که نفر سوم گوش می‌داد، سر صحبت را با یکدیگر باز می‌کردند و سپس در حالی که نفر اول گوش می‌کرد، نفر دوم و سوم با یکدیگر سخن می‌گفتند. این سه نفر همگی به یک اندازه در برابر هم قرار می‌گرفتند و همگی اطلاعات یکسانی درباره یکدیگر به دست می‌آوردند. با این همه، هنگامی که این دانشجویان میزان علاقمندی خود را به دو نفر دیگر گروه سه نفره‌شان درجه بندی نمودند، به فردی که با وی سخن گفته بودند، بیشتر دلبستگی نشان دادند تا فردی که آرام بود. ظاهراً این ارتباط متقابل با این فرد بخصوص، به علاقمندی به وی می‌انجامید. این پژوهشگران متوجه شدند که هردو تن از آزمودنی‌هایی که با یکدیگر سخن می‌گویند، معمولاً به جستجوی چیزهایی که در آن مشترک هستند بر می‌آیند: چیزهایی از قبیل دوستان، آشنایان، امور مورد علاقه و محلهای مورد سکونت. از این رو فرصت می‌یابند که به همانندی‌هایی که بتواند آنان را به سوی یکدیگر بکشاند، پی ببرند. حال آنکه این اطلاعات را از فرد ساکت نمی‌توانند به دست آورند و لذا گفتگو گران، به وجوه اشتراک خود با این فرد پی نمی‌برند.

زبان آوری (talkativeness) و رهبری

پژوهش‌ها نشان می‌دهد که افرادی که در طی یک بحث و گفتگو بیشتر سخن می‌گویند، غالباً به عنوان رهبر آن گروه ظاهر

می‌شوند. البته در این زمینه علاوه بر تاثیر شکل ظاهری افراد، عوامل گوناگون دیگری نیز دخیل است. از یک لحاظ افراد زبان آور به دلیل شیوه رفتاری خود و نیز میزان سخن گفتنشان، احتمالاً تا اندازه‌ای بر گروه خود مسلط می‌شوند. بنابه یک بررسی، افراد زبان آور مایل‌اند در مکان انجام گرفتن بحث و گفتگو، در جایی قرار گیرند که بتوانند در بحث و گفتگو شرکت کنند. به علاوه، این افراد معمولاً در رسا و آشکارا سخن گفتن و تسلط بر گفتگو درنگ نمی‌کنند. بدین سان، آنان با تسلط بر گفتگو مورد توجه قرار می‌گیرند و احتمالاً به عنوان کسانی که نقش عمده‌ای در تعیین رویدادهای گروه ایفا نموده‌اند، شناخته می‌شوند. از سوی دیگر، اعضای گروه نیز ممکن است به نظرات پیشنهادی افراد زبان آور روی خوش نشان دهند، به ویژه اگر گروه با مسائل دشواری روبرو باشد. در این صورت، اعضای گروه برای پرداختن به این مسائل دشواره امکان دارد به نظرات و مشارکت فعال شخص زبان آور به عنوان راه‌هایی احتمالی برای برخورد با مشکلاتشان بنگرند. و چنانچه این افراد زبان آور با اعتماد به نفس سخن بگویند، که به احتمال زیاد چنین نیز می‌کنند، نظرات آنان ممکن است حتی بیشتر مورد توجه قرار گیرد. هنگامی که برای ارزیابی مزایای پیشنهادی افراد معیارهایی عملی در دست نباشد، اطمینان بخشی‌گوینده معمولاً تنها راه فراروی ماست.

در یک آزمایش نشان داده شد که چگونه زبان‌آوری افراد می‌تواند به آنان در دستیابی به رهبری گروه در موقعیتهای بسیار مبهمی که در آن هیچ روش مشخصی برای ارزیابی پیشنهادی آنان وجود ندارد، کمک کند. در این آزمایش، چند گروه از دختران دانشجو

(هر گروه از سه آزمودنی بی‌خبر و یک همدست آزماینده تشکیل می‌شد) گردهم آمده، درباره نقاشی‌های مدرن به بحث و گفتگو می‌پرداختند. گذشته از چیزهای دیگر، آنان می‌بایست عناوین تصاویری را که به آنها نشان داده می‌شد، حدس بزنند. در نیمی از موارد، همدست آزمایشگر به عنوان یک دانشجوی معمولی ظاهر می‌شد و در موارد دیگر، به عنوان یک دانشجوی تاریخ هنر به آزمودنی‌ها معرفی می‌شد. چنانکه دیگران به وی به چشم یک متخصص و کارشناس هنری می‌نگریستند و عملاً، وی مقام والا و ویژه‌ای در گروه یافت. ضمناً برای نیمی از گروه‌ها، موقعیت بسیار مبهم بود و حال آنکه برای گروه‌های دیگر که آزمایشگر رهنمودهایی درباره چگونگی انجام کارشان به آنها می‌داد، موقعیت خیلی کم ابهام‌تر بود. از همه این مقدمه چینی‌ها مهم‌تر آن بود که صرف نظر از «متخصص» بودن یا نبودن همدست، وی در طی بحث و گفتگو یا زیاد حرف می‌زد و یا نسبتاً آرام بود.

پس از اتمام کار، از آزمودنی‌های بی‌خبر خواسته می‌شد تا بگویند که به گمان آنها چه کسی باید در برخورد با یک مشکل مشابه، رهبری گروه را به دست گیرد. نتایج پاسخ‌ها نشان داد که آنان تقریباً در همه موارد، «متخصص» هنری را برای رهبری برمی‌گزینند، زیرا اوست که بهتر از همه می‌تواند به گروه در انجام این کار کمک کند. اما هنگامی که موقعیت بسیار مبهم بود، یعنی هنگامی که متخصصی در گروه حضور نداشت و اعضای گروه نمی‌دانستند که کار خود را چگونه انجام دهند، مایل بودند برای رهبری، به سوی زبان آورترین فرد گروه روی آورند. بدینسان که سیل نظرات این فرد، راهی را فراوی آنها برای پرداختن به

این موقعیت مبهم می‌گشود. (برکویتز، ۱۹۸۶)

تفاوت‌های زبانی و شیوه‌های گفتاری زن و مرد

مردان و زنان ممکن است در آنچه می‌گویند تا اندازه‌ای با هم تفاوت داشته باشند، اما آنچه قابل توجه‌تر است، شیوه‌های گفتاری زنان و مردان واقع چگونگی سخن گفتنشان است. بدین گونه که زنان، در موقع گفتگو معمولاً بیش از مردان لبخند می‌زنند و به مخاطب گفتاری خود نگاه می‌کنند، اما از خیره شدن به وی می‌پرهیزند و نیز در به اصطلاح «خواندن قیافه دیگران» دقیق‌تر اند. به علاوه زنان معمولاً بیش از مردان نزدیک یکدیگر می‌نشینند، حال آنکه مردان در مقایسه با زنان، تا اندازه‌ای دور و جدا از هم می‌نشینند. ضمناً بر خلاف تصور رایج درباره پرچانگی زنان، مردان عملاً بیشتر حرف می‌زنند. مثلاً هنگامی که در یک بررسی، از چندین زن و مرد خواسته شد تا درباره برخی آثار هنری توضیحاتی بدهند، مردان تقریباً چهاربرابر زنان صحبت کردند. (برکویتز،

(۱۹۸۶)

از نظر میان حرف دیگران پریدن و سخن آنان را قطع کردن نیز تفاوت‌هایی نسبتاً جدی میان زن و مرد وجود دارد. در یک بررسی دیگر، گفتگوی افراد اعم از زن و مرد در چند قهوه‌فروشی و داروخانه و نیز دیگر اماکن عمومی در آمریکا ضبط شد. نتایج این بررسی نشان داد که ۹۶ درصد موارد قطع کلام دیگران، مربوط به مردان است. از این گذشته هنگامی که شخصی سخن زنان را قطع می‌کرد، آنان اعتراضی نمی‌کردند و در ضمن پس از اینکه سخنشان قطع می‌شد، مایل بودند

برای مدتی ساکت بمانند.

بسیاری از پژوهشها نشان داده است که دختران، روی هم رفته زودتر از پسران زبان باز می کنند. و احتمالاً همین امر موجب می شود که آنها از نظر کاربرد زبان، در سالهای بعد نیز جلوتر از پسران باشند. شاید از همین رو است که بر طبق برخی شواهد، پسران بیش از دختران دچار نابسامانیهای زبانی می شوند. دلیل این تفاوتها، ظاهراً به سالهای نخست دوران کودکی باز می گردد و احتمالاً پسران به خاطر ساختمان بدنیشان، بیشتر به فعالیتهای جسمی می پردازند و لذا کمتر از دختران امکان رشد زبانی برای آنها فراهم می شود.

ارتباط غیر زبانی

ارتباط گفتاری که معمولاً ساده ترین، کارآمدترین و مهمترین نوع ارتباط زبانی به شمار می رود و در بدهستانها یا تعاملات اجتماعی نقشی عمده ایفا می کند، چنانکه دیدیم، مستلزم چیزی بیش از صدا و بیان یک عبارت است. به طوری که حتی یک مکث آگاهانه، غالباً می تواند روشی برای ایجاد انتظار در مخاطب باشد. بدن به عنوان وسیله ارتباط تقریباً به همان اندازه و گاه بیش از آنچه کلمات از طریق صدا و تلفظ یک پیام را می رسانند، منتقل کننده آن پیام است. بررسی های انجام شده درباره رفتارهای ارتباطی غیر لفظی افرادی که یکدیگر را مخاطب قرار می دهند (مانند حرکات سر و بدن، حالت چهره و نگاه و فاصله میان افراد) نشان می دهد که وقتی اطلاعات غیر لفظی بر زبان نیامده، با اطلاعات لفظی و گفته شده مغایرت داشته باشد، پیام گیرنده یا مخاطب

معمولاً اطلاعات غیر لفظی و ناگفته را بر اطلاعات گفته شده ترجیح می‌دهد و آنها را بهتر می‌داند.

گاهی یک نگاه و یا یک اشاره به تنهایی می‌تواند بسیاری از معانی را منتقل سازد. مثلاً هنگامی که طرفین ارتباط در حالتی سلک گونه و عرفانی قرار می‌گیرند و با احساساتی عمیق در برابر یکدیگر ظاهر می‌شوند، یک نگاه آنان حاوی چنان پیام وسیعی است که با هیچ ابزار ارتباطی قابل انتقال نیست و در واقع چنین ارتباطی از محدوده ارتباطات عادی و مادی پا را فراتر می‌گذارد.

بدین گونه می‌توان دریافت که هرچند زبان، یکی از مهمترین ابزارهای ارتباط اجتماعی است، اما با همه اهمیتش، تنها وسیله ارتباطی نیست. چون در دنیای گسترده نمادها، یک علامت یا یک نگاه می‌تواند حاوی معنا و ایجاد کننده ارتباط باشد. همچنین زبان، کاملترین ابزار ارتباطی نیز نیست. چون پیامهای انسانی به ویژه پیامهای عاطفی و احساسی و عرفانی چنان کیفی، عمیق و پیچیده‌اند که هیچ زبانی را یارای گنجاندن و رساندن همه مفهوم و محتوای آن نیست. از اینرو، هرچند زبان یک ابزار ارتباط اجتماعی و جزئی از دنیای نمادهاست، «لیکن در بسیاری از موارد ظرفی است که گنجایش منظروفی غنی و سرشار به نام پیام انسانی را ندارد.» (ساروخانی، جامعه‌شناسی ارتباطات، ص،

(۱۸ - ۱۹)

فهرست منابع:

ارونسون، الیوت (۱۹۷۲) روان‌شناسی اجتماعی، ترجمه دکتر

حسین شکرکن، انتشارات رشد، ۱۳۶۹

باطنی، محمدرضا، دربارهٔ زبان، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه،

۱۳۶۷

باطنی، محمدرضا، «روانشناسی زبان»، مجله زبانشناسی، سال ۶،

شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۶۸

ساروخانی، باقر، جامعه شناسی ارتباطات، تهران، انتشارات اطلاعات،

۱۳۶۷

صلح جو، علی، «بحثی در مبانی ترجمه»، درباره ترجمه، تهران،

مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵

عزیدفتری، بهروز، «چامسکی و روانشناسی»، مجله زبانشناسی، سال

۶، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۶۸

نایدا، یوجین (۱۹۷۷) «ترجمه از دیدگاه جامعه شناسی زبان»،

ترجمه مهشید مشیری، فصلنامه ترجمه، سال اول، شماره دوم، زمستان

۱۳۶۵

Berkowitz, Leonard, 1986, A survey of Social Psychology, HRW

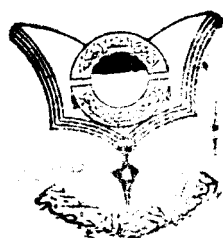
Dressler, David With Willis, William, Jr., 1976, Sociology, Knopf

Falk, Julia S., 1978, Linguistics and Language, John Wiley and sons

Lindgren, Henry clay, 1973, An Introduction to Social Psychology,

WIE

Zajonc, Robert B., 1966, Social Psychology: An Experimental Approach, Wadsworth



مشکلاتی در زمینه کاربرد نابجای الفاظ^۱

نوشتار زیر تأملی است که نویسنده در باره برخی لغات و ترکیبات که امروزه در فارسی موجب مشکلات و ابهاماتی شده‌اند، به عمل آورده است.

لغات و ترکیبات مورد بحث در این نوشته بر دو دسته‌اند: دسته اول ارتباطی با ترجمه ندارند، بلکه دلیل اشکال و ابهام احتمالی در آنها، کاربرد عملی‌شان در زبان گفتار و منع نوشتاری‌شان از دیدگاه ساخت دستوری در معنای مورد بحث است که در این مورد در مدخل مربوطه از هر دو جنبه بحث شده است.

و اما دسته دوم که از اهمیت بیشتری برخوردار است، شامل لغات و ترکیباتی می‌شود که در آنها به دلیل ترجمه نادرست، ارتباطی صحیح و منطقی میان لفظ موجود و مفهوم مطلوب برقرار نیست. مثلاً لفظ محور در زبان فارسی به معنای جاده یا مسیر نیست، ولی مراد از محور مثلاً در عبارت «محور اردبیل - آستارا»، همان جاده و مسیر است. این قبیل

اشکالات در کاربرد نابجای الفاظ، عمدتاً به علت ترجمه ناآگاهانه، شتابزده، نارسا و یا نادرست و نابجای واژه‌های خارجی‌ای می‌باشد که مترجم بی‌آنکه ارتباط مفهومی درستی میان یکی از معانی چند گانه یک لفظ یا ترکیب در زبان مبدأ و مدلول درست آن در زبان مقصد برقرار کند، مشهورترین و اغلب نخستین معنای آن لفظ در زبان مقصد را برمی‌گزیند و در همه موارد، تنها همان را به کار می‌برد و از همین جاست که درد سر آغاز می‌شود.

باید یادآور شد که الفاظ و ترکیبات مورد بحثی که در این مقاله در زمره دسته دوم یعنی تحت اللفظی‌ها یا گرنه‌برداری شده‌ها قرار دارند، الفاظ و ترکیباتی هستند که در کتاب ارزشمند «غلط ننویسیم»^۲ آقای ابوالحسن نجفی نیامده‌اند و خوانندگان برای آگاهی بیشتر می‌توانند به کتاب مزبور مراجعه کنند.

ابعاد: گاهی در رسانه‌ها به عباراتی همچون «ابعاد گوناگون این مسئله» و یا «ابعاد مختلف مشکل مسکن» و مانند آن برمی‌خوریم. ظاهراً این قبیل عبارات بر اثر ترجمه واژه انگلیسی **Dimension** وارد رسانه‌ها شده و معنای جدیدی برای این واژه (بعد و به تبع آن ابعاد) آفریده است. این واژه در انگلیسی معانی متعددی دارد که نخستین آنها، همان بعد است در معنای فارسی آن. اما علاوه بر آن معانی دیگری نیز همچون بزرگی، عظمت، وسعت، گستردگی، (و غالباً در حالت جمع) ویژگی، جنبه و غیره دارد که با کمی دقت می‌توان دریافت که بهترین معادل این واژه برای مثالهای بالا ویژگی، جنبه و مانند آن است نه اولین معادل فارسی این واژه یعنی بعد که در زبان ما بدین معانی به کار نرفته است.

ابوی/اخوی: فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا، ابوی را منسوب به اب و اخوی را منسوب به اخ و اخت دانسته و گفته‌اند که ابوی به معنای پدر و اخوی به معنای برادر نیست. با این حال این دو واژه در زبان فارسی به معنای پدر و برادر به کار می‌روند، به ویژه در زبان گفتار رسمی یا نیمه رسمی. از این رو ظاهراً می‌توان آنها را جزو واژه‌هایی دانست که در فارسی برای خود معنای دیگری یافته‌اند مانند: تجلیل، کثیف، نهار و غیره.

چهره: امروزه در زبان نوشتار گاهی چهره را به معنای شخصی مهم یا شخصیت به کار می‌برند: «چهره درخشان ادبی». حال آنکه چهره در فارسی به این معنی نیامده است. دلیل پیدایش این معنای جدید برای چهره آن است که واژه Figure انگلیسی دارای چندین معنی است که یکی از آنها، چهره می‌باشد. ولی یکی از معانی دیگر این واژه در انگلیسی، شخصیت است معادل Personage. احتمالاً نخستین مترجمان کم مایه یا طرفدار سره‌نویسی در برخورد با Figure دارای معنای شخصیت، به دلیل سهل‌انگاری، ناآگاهی و یا گرایش به سره‌نویسی همان معنای نخست و مشهور آن یعنی چهره را به کار برده و بدینسان موجب رواج نادرست این واژه در معنای مورد بحث آن شده‌اند.

حجم: در برخی نوشته‌های امروزی و به ویژه در رسانه‌ها به عباراتی مانند «حجم زیاد کارها» و یا «افزایش حجم سرمایه‌گزاریهای دولت در کارهای عمرانی» و نظایر آن برمی‌خوریم که با توجه به مفهوم حجم در زبان فارسی بی‌معناست. این کاربرد نابجا و نادرست حجم، ظاهراً بر اثر ترجمه نادرست Volum و شاید تا اندازه‌ای Bulk انگلیسی

است که در آن زبان، گذشته از حجم معانی دیگری نیز دارند و یکی از آنها مقدار و میزان است و همین معنای دوم است که باید در عباراتی مانند عبارات بالا به کار رود.

سر خط: بارها از رادیو و تلویزیون و به ویژه رادیو می‌شنویم که «و اینک سرخط اهم اخبار». ظاهراً منظور از سر خط در این عبارت، عنوان و خلاصه و چکیده است. با آنکه سر خط در زبان فارسی مشخصاً به این معانی نیامده، اما شاید بتوان آنرا مجازاً یا توسعاً در این معانی به کار برد. البته امیدواریم نویسندگان این عبارت منظورشان از سر خط، معنای مجازی یا توسعی آن باشد نه ترجمه تحت‌اللفظی واژه **Headlines** انگلیسی که معنایش در آن زبان، همان عنوان و خلاصه است.

سقف: گاهی در رسانه‌ها و برخی نوشته‌های امروزی به ترکیباتی همچون «سقف تولید»، «سقف پرواز» و مانند آن برمی‌خوریم. این ترکیبات بر اثر ترجمه نادرست و سهل‌انگارانه واژه‌های **Ceiling** انگلیسی و **Plafond** فرانسوی است. واژه نخست در انگلیسی چند معنی دارد که نخستین آنها همان سقف است، اما این کلمه معانی دیگری هم دارد: حداکثر، بیشترین میزان یا مقدار و نیز نقطه اوج (هواپیما) و غیره. نخستین معنای واژه **Plafond** هم در زبان فرانسه همان سقف است. اما این کلمه هم معنای دیگری دارد که عبارت است از نقطه اوج (هواپیما).

صرف کردن: گاهی در زبان گفتار کوچه و بازار، به جای صرف می‌کند (نمی‌کند)، می‌صرفد (نمی‌صرفد) را به کار می‌برند که ظاهراً از مصدر موهوم صرفیدن گرفته شده است. از آنجا که این دو ترکیب از نظر ساختار دستوری نادرست‌اند و در زبان گفتار هم چندان جا نیافتاده‌اند

و بیشتر به جای آنها دو ترکیب صرف می‌کند و صرف نمی‌کند به کار می‌رود، بهتر است از استعمالشان خودداری کرد تا دید که زبان گفتار در آینده آنها را می‌پذیرد یا می‌راند.

طیف: امروزه گاهی در برخی نوشته‌ها و نیز در رسانه‌های گروهی به ترکیباتی نوظهور از این واژه برمی‌خوریم، مثلاً «طیف گسترده‌ای از علایق». در واقع معادل انگلیسی طیف Spectrum است که معنای نخست آن، همان طیف به معنای فارسی آن است. ولی این واژه معنای دومی هم در انگلیسی دارد که عبارت است از رشته یا سلسله، از اینرو معنای این عبارت A wide spectrum of interests، رشته یا سلسله گسترده‌ای از علایق و یا یک رشته یا یک سلسله علایق گسترده است نه طیف وسیع یا گسترده‌ای از علایق، چنانکه بر اثر ترجمه نادرست در برخی نوشته‌ها و یا در رادیو و تلویزیون دیده یا شنیده می‌شود.

عنصر: معادل این واژه در زبان انگلیسی یعنی Element معانی متعددی دارد که از جمله می‌توان به اصل، مقدمه، ویژگی، نشانه و اثر اشاره کرد که هیچ کدام از اینها معادل فارسی واژه عنصر به حساب نمی‌آیند. از این رو چنین جمله‌ای «عنصر اساسی این کتاب روانی آن است» چندان درست نمی‌نماید و بهتر است در این جمله به جای عنصر، ویژگی یا مرادفهای آن را به کار برد.

عنوان کردن: این ترکیب و صورت مجهول آن یعنی عنوان شدن، در زبان فارسی به کار نرفته است. امروزه در زبان نوشتار و به ویژه در رسانه‌ها آن را به معنای مطرح کردن، گفتن، بیان نمودن و مانند آن به کار می‌برند: «مسائل عنوان شده در جلسه امروز هیئت دولت» و یا

«رئیس جمهور در سخنرانی خود مطالب مختلفی را عنوان کرد.» این ترکیب احتمالاً از روی واژه انگلیسی Address و واژه فرانسوی Adresse گرفته‌برداری شده و بر اثر ترجمه نادرست، وارد زبان رسانه‌ها و بعضاً زبان نوشتار و به ندرت زبان گفتار شده است. دو واژه Address انگلیسی و Adresse فرانسوی چند معنی و حالت دارند. یکی از معانی آنها در حالت اسمی (معنای اول)، همان نشانی و عنوان است. و یکی دیگر از معانی آنها در حالت فعلی، مطرح کردن، گفتن، بیان نمودن و مانند آن است که امروزه غالب رسانه‌ها عنوان کردن یا شدن را به جای معانی اخیر به کار می‌برند. با این همه لغتنامه دهخدا ذیل این مدخل چنین آورده: «عنوان کردن: در تداول امروز: مطرح کردن، بیان کردن.»

کلیدی: در چند سال اخیر، گاهی در نشریات و رادیو و تلویزیون به جملاتی مانند «مسئولیت‌های کلیدی را باید به دست افراد کاردان و متعهد سپرد» و یا «نقش کلیدی مجلس را در حل مشکلات کشور نمی‌توان نادیده گرفت» و از این قبیل برمی‌خوریم. این معنای جدید کلمه کلیدی، احتمالاً بر اثر ترجمه نادرست و شتابزده واژه Key انگلیسی است. این واژه (Key) در انگلیسی مفاهیم گوناگونی دارد که نخستین آنها، همانا کلید است. اما علاوه بر آن معانی دیگری (در نقش صفت) همچون بنیادی، اساسی، عمده، مهم و غیره دارد که هیچکدام از آنها مستقیماً از واژه فارسی کلیدی مستفاد نمی‌شود. بلکه به جای لفظ کلیدی در جملاتی مانند جملات بالا، بهتر است یکی از کلمات یاد شده را به کار برد. زیرا «کلیدی» نه در زبان گفتار به این معانی آمده است و نه در فرهنگها.

محور: گاهی در رسانه‌ها به جملاتی از این قبیل برمی‌خوریم: «به گزارش پلیس راه، محور تهران - چالوس بر اثر سقوط بهمن بسته است.» و یا «به گفته وزارت راه و ترابری، محور اردبیل - آستارا با تلاش ماموران راهسازی باز شد.» ظاهراً در این جملات منظور از محور، همان راه، جاده و یا مسیر است. اما محور در فارسی چه در گفتار و چه در نوشتار، به این معنا به کار نرفته و نمی‌رود. گویا این کاربرد معنای جدید محور، در نتیجه ترجمه نابجای Axis انگلیسی است که اولین معادل آن در فارسی، محور و از دیگر معانی آن در انگلیسی مسیر و گذرگاه می‌باشد که به اداره پلیس راه و وزارت راه، راه یافته و از آنجا راهی رسانه‌های گروهی شده است.

مقطع: در چند ساله اخیر، بارها و بیشتر در رسانه‌ها به ترکیباتی همچون «مقطع کنونی»، «مقطع حساس» و مانند آن برخوردیم. مقطع در این گونه ترکیبات ظاهراً به معنای برهه، دوره، موقعیت و از این قبیل به کار رفته است. ولی مقطع در فارسی چنین معنایی ندارد. این واژه احتمالاً ترجمه نادرست Juncture انگلیسی است که معنای درست آن، موقع، موقعیت زمانی و یا برهه (حساس) و غیره است.

ملموس: گاهی در برخی نوشته‌ها و یا در برنامه‌های رادیو و تلویزیون به عباراتی نظیر «پیشرفت ملموس در مذاکرات» و یا «نتایج ملموس این پیام بر مسئولان» و مانند آن برمی‌خوریم که با توجه به مفهوم ملموس در زبان فارسی بی‌معنی است، چرا که پیشرفت در مذاکرات و یا نتایج یک پیام بر مسئولان را نمی‌توان «لمس» کرد. این کاربرد نابجای واژه ملموس، ظاهراً از ترجمه نادرست کلمه انگلیسی Tangible و کلمه

فرانسوی **Palpable** ناشی شده که در این دو زبان، دارای معانی فراوان‌اند و ملموس، تنها یکی از معادل‌های این دو واژه است. دیگر معانی این دو واژه عبارت است از: محسوس، قابل درک، روشن و مشخص، واقعی، آشکار و غیره. در عبارت‌های بالا همه این معانی را می‌توان به کار برد. به جز کلمه ملموس را.

مهره: واژه **Pawn** در انگلیسی چند معنی دارد که یکی از آنها، مهره پیاده یا سرباز (در بازی شطرنج) است و یک معنای دیگر این واژه در آن زبان، معادل عامل و کارگزار فارسی است. امروزه در فارسی گاهی کلمه مهره را در معنای دومی که واژه **Pawn** در انگلیسی دارد بکار می‌برند. مثلاً در عباراتی مانند «اسرائیل مهره اصلی امپریالیسم در خاورمیانه» و «مهره با سابقه استعمار» و غیره، با اینهمه، به رغم دلالت‌های ضمنی واژه مهره بر مفاهیمی از قبیل بی‌ارادگی، بی‌اختیاری، آلت‌دستی و نظایر آن در این گونه عبارات، بهتر است به جای آن در معنای دوم از واژه‌های عامل، کارگزار و مانند آن استفاده کرد.

پی‌نویس:

- ۱- این مقاله با عنوان «مشکلاتی در ارتباط با کاربرد نابجای الفاظ در کیهان فرهنگی (مهرماه ۱۳۶۸)» درج شده است.
- ۲- نجفی، ابوالحسن، غلط‌نویسیم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی،

درباره

«درباره زبان فارسی»^۱

سخن خود را با نقل جملات و عباراتی از آقای دکتر مهدی درخشان، مؤلف ارجمند کتاب «درباره زبان فارسی» آغاز می‌کنیم تا بتوانیم در جریان بررسی کتاب، با استناد به آنها و معیار قرارداد نشان به نتیجه‌گیری‌هایی دست یابیم. در صفحه ۱۶۴ کتاب آمده است: «زبان معیار، زبان مردم کوچه و بازار است.» و نیز «زبان معیار یعنی... زبانی که بین محاوره و مکاتبه آن فرقی نباشد یا اگر بود بسیار اندک باشد.» و در صفحه ۱ نویسنده محترم کتاب آورده‌اند که جوانان ما، ملاک درستی کلمات را باید ضبط فرهنگهای معتبر بدانند نه گفته‌های این و آن.

اینک با توجه به ضوابط ایشان، یعنی معیار بودن زبان مردم کوچه و بازار و نبود فرق بین محاوره و مکاتبه زبان معیار و نیز ضبط فرهنگهای

معتبر به بررسی کتاب می‌پردازیم.

در صفحه ۱۳ کتاب آمده است: «بنابراین کلمات... کفاش - وراجی - نزاکت... درست نیست.» باید از نویسنده محترم پرسید که آیا این سه واژه در زبان مردم کوچه و بازار و در محاوره به کار نمی‌رود؟ که گمان نمی‌رود پاسخ ایشان «نه» باشد. از این گذشته، فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا نیز این سه کلمه را، بر خلاف نظر آقای درخشان، نادرست ندانسته‌اند.

در صفحه ۱۴ مؤلف آورده است: «دو کلمه اقلأ و اکثراً که امروزه بسیار در فارسی معمول است، هر دو غلط می‌باشد.» از آنجا که اکثراً کاربردش کمتر از اقلأ است و فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا در مورد آن با آقای درخشان هم عقیده‌اند، از این میان تنها به اقلأ می‌پردازیم. اقلأ امروزه در زبان مردم کوچه و بازار و نیز در محاوره مورد استعمال بسیلو است و از سوی دیگر، لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین بر خلاف نظر نویسنده محترم، آنرا غلط ندانسته و تنها غیر فصیحش شمرده‌اند.

و باز در همین صفحه یعنی صفحه ۱۴ آمده است: «کلمه «بالاخره» که بسیار در فارسی به کار می‌رود صحیح نیست.» با این همه «بالاخره» در چنده سده اخیر در نظم و نثر فارسی به کار رفته و در زبان مردم کوچه و بازار و محاوره بسیار استعمال می‌شود. فرهنگ معین هم ظاهراً آنرا غلط ندانسته است.

در صفحه ۱۵ آمده است: «کلمات هفده و هجده مرکب از دو لفظ هفت‌ده و هشت‌ده می‌باشند که اندک تغییری یافته‌اند. نوشتن آنها به صورت هیفده و هیجده ظاهراً درست به نظر نمی‌رسد.» با این حال واژه

هیفده در لغتنامه دهخدا آمده و نادرست دانسته نشده. کلمه هیجده را نیز لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین هر دو ذیل هجده آورده و نادرست ندانسته‌اند.

و باز در همین صفحه آمده است: «استعمال کلماتی مانند: کامیون باری، سنگ حجرالاسود، ... ساحل دریا (که این کلمه اخیر بسیار هم متداول است) نارواست و همه از انواع حشو قبیح هستند.» آنچه در این میان اندکی ناپذیرفتنی می‌نماید، ترکیب اخیر است. زیرا به گواهی فرهنگهای معتبری همچون لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین، ساحل تنها به معنای کناره دریا نیست، بلکه معنای دیگر آن کناره رود است. از اینرو غالباً لازم است که پس از آوردن لفظ ساحل، مشخص کنیم که منظورمان از آن، کناره دریاست یا کناره رود. به ویژه هنگامی که بحث بر سر دریا یا رودی باشد که برای مخاطب یا مخاطبانمان چندان آشنا نیست.

نویسنده در صفحات ۵۰ و ۵۱ و ۵۲، پانزده کلمه و ترکیب را به ترتیب شماره آورده و آنها را «... کلماتی که ترجمه‌ای از عبارات و جمله‌های بیگانه است.» دانسته. حال آنکه هیچ‌یک از کلمات شماره ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ یعنی سرویس، فراز، پاراگراف، کانال، سری وارگان «ترجمه‌ای از عبارات و جمله‌های بیگانه» نیست، بلکه همه واژه‌هایی دخیل‌اند، یعنی عیناً از زبانی بیگانه وارد زبان ما شده‌اند. گذشته از این، کلمه شماره ۱۴ نیز یعنی «روال»، نه «ترجمه‌ای از عبارات و جمله‌های بیگانه» است و نه کلمه‌ای دخیل. بلکه به گفته خود ایشان «کلمه‌ای است عامیانه.»^۲ و البته بر خلاف نظر ایشان، فرهنگ معین و

لغتنامه دهخدا آنرا ثبت کرده و بر کاربرد آن ایرادی نگرفته‌اند. در ضمن نویسندۀ محترم دو ترکیب نقطه‌نظر و دوش گرفتن را مقتیس از زبان فرانسه دانسته‌اند. باید به این گفته ایشان افزود که معادل این دو ترکیب در زبان انگلیسی هم وجود دارد. دیگر آنکه ایشان دو واژه فراز و سری را فرانسوی دانسته‌اند. باز هم باید افزود که این دو کلمه در زبان انگلیسی هم وجود دارند.

این آشفتگی در رده‌بندی کلمات و ترکیبات با عنوان «کلماتی که ترجمه‌ای از عبارات و جمله‌های بیگانه است» از مؤلف پذیرفتنی نمی‌نماید و امید است که نشانه‌ای از سهل‌انگاری نباشد.

در صفحه ۶۳ آمده است که «همچنین از الفاظ نامتناسب و ترکیبهای بلند: خودیاری - خودآگاهانه - خود بزرگ‌بینی - خود کوچک‌بینی - خود کفا - می‌باشد که غالباً شنیده و خوانده می‌شود. که هر چند درست و مفید معنی هم باشند برخی از آنها دست کم فصیح نیستند.» خوب بود که آقای درخشان مشخص می‌کردند که کدامیک از این الفاظ نامتناسب یا غیر فصیح‌اند تا خواننده تکلیف خود را با یکایک آنها روشن کند و بداند که کدامشان نامتناسب است، کدامشان غیر فصیح است، کدامشان نامتناسب و غیر فصیح است و سرانجام کدامشان حتی غلط است. کلی‌گویی و مبهم‌گویی‌ای این چنین، برای کتابی که روی جلدش هم عنوان «برای دانشجویان و دانش پژوهان» را دارد، چندان زیبنده و پسندیده نیست.

آقای درخشان در صفحات ۶۵ و ۶۶ کتاب، بزعم خود ده مورد از استعمال «بی‌جا» و «ناروا»ی «را» را آورده‌اند که چند مورد آن

چندان «بی‌جا» و «ناروا» نمی‌نماید:

در صفحه ۶۵ آمده است: «۱- «این اقدامات و کوششهای آنها امید آنکه اسرائیل از بین برود را دو چندان کرده است.» که «باید» چنین نوشته شود: این اقدامات و کوششهای آنها امید آن را که اسرائیل باید... الخ» حال آنکه باید گفت در جمله نخست، می‌توان کل عبارت «امید آنکه اسرائیل از بین برود» را مفعول دانست و «را»ی مفعولی را پس از آن آورد. زیرا در پاسخ «چه چیزی را دو چندان کرده است» می‌توان گفت «امید آنکه اسرائیل از بین برود» را. چرا که می‌دانیم مفعول مستقیم، از پاسخ به «چه چیزی را» یا «چه کسی را» به دست می‌آید. از این رو جمله نخست الزاماً نادرست نیست. هر چند که جمله اصلاحی آقای درخشان نیز درست است و تنها باید، «باید»ی را که پیش از جمله به زعم ایشان اصلاح شده آمده، به «می‌تواند» تبدیل نمود.

و باز در همان صفحه ۶۵ آمده است: «۴- ریگان رئیس جمهور آمریکا بار دیگر حمایت خود از شورشیان نیکاراگوئه را اعلام کرد.» در اینجا هم مانند مثال پیشین، می‌توان کل عبارت «حمایت خود از شورشیان نیکاراگوئه» را مفعول دانست و «را»ی مفعولی را پس از آن آورد، زیرا در پاسخ به جمله «چه چیزی را اعلام کرد» می‌توان گفت «حمایت خود از شورشیان نیکاراگوئه» را. بنابراین جمله مورد بحث لزوماً نادرست نیست.

در صفحه ۶۶ آمده است: «۸- آمریکا از طریق آواکسهای عربستان حملات عراق علیه ایران را هماهنگ می‌کند.» و نیز «۱۰- نخست وزیر انگلیس حملات شیمیایی عراق به حلبچه را محکوم کرد.»

این دو نمونه را هم به قیاس دو نمونه پیش گفته نمی‌توان نادرست دانست، هر چند که بهتر است در هر دو جمله، «را»ی مفعولی را پس از کلمه «عراق» آورد. با این همه، به قطع و یقین هم نمی‌توان حکم کرد که دو جمله مورد بحث نادرست‌اند.

نویسنده در صفحه ۱۶۶ آورده است: «الگو، کلمه‌ای عامیانه است و در دوزندگی به کار می‌رود، به معنی از روی چیزی بریدن و در مقابل لفظ خارجی «مدل» و «ماکت» می‌باشد و به جای آن در فارسی کلمات «طرح» «نمونه» «سرمشق» «دستور» و مانند آنها را باید به کاربرد نه آنکه عارف و عامی و عالی و دانی در هر وقت و هر جا تکیه کلامشان «الگو» باشد». جای شگفتی است که نویسنده با آنکه خود قبول دارد که «عارف و عامی و عالی و دانی در هر وقت و هر جا تکیه کلامشان الگو» است و این یعنی مطابقت با ضوابط ایشان مبنی بر معیار بودن زبان مردم کوچه و بازار و نبود فرق میان محاوره و مکاتبه در زبان معیار، با این همه باز هم با «الگو» از در مخالفت در آمده و با بی‌مهری بدان نظر کرده‌اند. گذشته از این، فرهنگهای معتبری همچون لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین این کلمه را آورده و بر کاربرد آن در معانی یاد شده ایراد و اشکالی نگرفته‌اند.

آقای درخشان در صفحه ۶۷ کتاب خود آورده‌اند: «... باز گو کردن، باز گو می‌کنم از الفاظ غلط یا کم از کم محل فصاحت است، چه «باز» از پیشاوندهایی است که یکی از معانی آن تکرار است، باز دیدن، باز دادن، باز گشت، باز خواست». اما فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا این ترکیب یعنی باز گو کردن را ضبط کرده و بر خلاف ایشان آنرا نه

غلط دانسته‌اند و نه محل فصاحت. ضمناً لابد ایشان الفاظ «بازدید کردن» و «بازخواست کردن» را هم که امروزه کاربردی گسترده در زبان فارسی دارند، به قیاس همان «بازگو کردن»، «از الفاظ غلط یا کم از کم محل فصاحت» می‌دانند! بعلاوه آیا بهتر نبود آقای درخشان در آوردن مثالهای خود در بارهٔ پیشوند «باز»ی که معنی تکرار دارد، دقت و توجه بیشتری می‌کردند و مثالهایی همچون باز آمدن، باز آوردن و مانند آن را به جای «بازخواست» می‌آوردند تا این توهم به خواننده دست ندهد که هر چهار مثال ایشان در وهله نخست معنی تکرار دارد؟

در اینجا نکته‌ای را که نمی‌توان ناگفته گذاشت آن است که نویسنده با آنکه از لحاظ نظری تغییر و تحول را در زبان می‌پذیرد، اما ظاهراً در عمل نظر خوشی نسبت به آن ندارد و توصیه می‌کند که از این کار خودداری شود مگر از طریق استادان و سخنوران پیشین و اهل ادب. چنانکه در صفحه ۷۰ آورده است: «... سزاوار است از استعمال کلمات و تغییر آنها از صورت اصلی خودداری شود مگر آنها را که استادان و سخنوران پیشین و اهل ادب به کار برده‌اند که خود عمل و سخن آنها جوازی برای گفتار و حجتی و دلیلی برای صحت استعمال آن لغتها می‌باشد.» حال آنکه در صفحه ۱۰۵ چنین گفته است: «از سوی دیگر باید دانست که امروز دیگر به شیوه و سبک گذشتگان نباید نوشت و بازگشت به اسلوب پیشینیان نباید کرد که از آن زمان قرنهای گذشته و مرور زمان همه چیز را تغییر داده است. زبان نیز قهراً در معرض تغییر و تحول قرار گرفته است. لغات جدید وضع شده. اصطلاحات و امثال و ترکیبات تازه رایج و متداول گردیده. واژه‌های نو به ضرورت لزخارج

بدان راه یافته، اندیشه‌ها و افکار نو در میان مردم پیدا شده. زبان پارسی خواه و ناخواه علاوه بر زبان عربی تحت تأثیر چندین زبان زنده دیگر از ملل غرب قرار گرفته...» و نیز در صفحه ۱۷۱ در تأیید همین مطلب چنین آورده است: «خلاصه و زبده سخن آنکه هیچ زبانی از پذیرفتن زبان دیگر نمی‌تواند مصون باشد و خواه و ناخواه واژه‌ها و نامهای ویژه‌ای از زبانهای دیگر وارد آن می‌شود...» گذشته از این، آقای درخشان از یک سو بر فساد و تباهی زبان عامه افسوس می‌خورند و از سوی دیگر، هم زبان معیار را زبان مردم کوچه و بازار و زبانی که بین محاوره و مکاتبه آن فرقی نباشد یا اگر بود بسیار اندک باشد می‌دانند و هم، به طوری که پیش از این از قول ایشان گفته آمد، قایل به تغییر و تحول و دگرگونی در زبان‌اند. چنانکه در صفحه ۱۷۰ گفته‌اند: «دیگر آنکه اگر وقتی فردی یا جمعی ذی‌صلاح یا بی‌صلاح لغت‌هایی ساختند و به وضع واژه‌هایی پرداختند و در نزد عامه رواج یافت، معیار رد و قبول آن ذوق ارباب دانش و اهل فن می‌باشد نه پذیرفتن «اکثریتی» که قبلاً بدان اشاره شد.»

و نیز در صفحه ۱۷۱ چنین آورده‌اند: «... اکنون ببینید زبانی که امروز در میان عامه غالباً رواج دارد به کدامیک از این زبانها [زبان کتابهایی چون گلستان و بهارستان و نگارستان و امثال آنها و نیز زبان نویسندگان چون بهار، یغمایی، آل احمد...] شبیه است؟ اگر مانند گی و شباهتی در میان نیست بفرمایید زبان فارسی فاسد شده است.» و حال آنکه در صفحه ۱۶۴ گفته‌اند: «زبان معیار زبان مردم کوچه و بازار است» و نیز «زبان معیار یعنی... زبانی که بین محاوره و مکاتبه آن فرقی نباشد یا اگر بود بسیار اندک باشد.» شاید به گمان ایشان مردم کوچه و

بازار کسان دیگری به جز عامه‌اند!

و باز ایشان در صفحه ۱۷۰ در پاسخ به پرسش «آیا باید به زبان پیش از اسلام برگشت؟» چنین گفته‌اند: «کدام یک از ما و شما با زبانهای پیش از اسلام تا حد سخن گفتن و نوشتن آشنایی و وقوف داریم و می‌توانیم بدان سخن بگوییم؟»^۳ اینک این پرسش پیش می‌آید که آیا «نبود ماندگی و شباهت» میان زبان پیش از اسلام و پس از اسلام، از دید ایشان نشانه فساد زبان پس از اسلام است؟ چرا که ایشان ظاهراً در جای جای کتاب خود سلامت زبان را در ماندگی و شباهت آن به زبان گذشتگان دانسته‌اند.

در پایان، آنچه شایان یادآوری است آن است که زبان، ثابت نمی‌ماند و در طول زمان تغییر می‌کند. و این البته تنها مختص زبان فارسی نیست. همه زبانها با گذشت روزگاران دچار تحول و دگرگونی می‌شوند. چنانکه مثلاً همین زبان فارسی امروز، صورت دگرگون شده‌ای از فارسی دری است که آن نیز خود از تحول در زبان پهلوی به وجود آمده و زبان پهلوی هم خود از تغییر در پارسی باستان پدید آمده و پارسی باستان هم از زبانهایی دیگر گونه و باستانی‌تر (هند و ایرانی و هند و اروپایی) نشأت گرفته.

از اینرو زبان معیار در هر دوره، زبان مردم همان روزگار و به تعبیر دقیق‌تر و علمی‌تر، زبان گفتار یا محاوره همان دوره است و افسوس بر تغییر زبان، جلوی تغییر آن را نمی‌گیرد. چرا که اولاً الفاظ و کلمات را آدمیان که خود تغییر پذیراند، وضع می‌کنند نه فرشتگان آسمانی و ثانیاً الفاظ به خودی خود، خوب یابد، زشت یا زیبا، ادیبانه یا عامیانه و

مانند آن نیستند. بلکه الفاظ تابع وضع و قرارداد و پذیرش اجتماعی‌اند. از همین دیدگاه است که دانش زبان‌شناسی، فساد و تباهی در زبان را به این معنا نمی‌پذیرد و تنها آن را تغییر و دگرگونی می‌داند.

مثلاً دو واژه «خواجه» و «خدا» در گذشته معنای اصلی‌شان این نبوده که امروزه است و از دیدگاه زبان‌شناسی، این جابجایی در معنای اصلی واژگان تباهی یا فساد نیست، بلکه صرفاً نوعی تغییر است.

و سرانجام آنکه این نوشتار هدفش کاستن از اعتبار و ارزشمندی کتاب و یا ناهمنوایی و ناهمداستانی با نویسندگان و گرانمایه آن در باره کاربرد نابسامان زبان فارسی در رسانه‌های گروهی و به ویژه رادیو و تلویزیون که مخاطبان درون مرزی و برون مرزیشان بسیار بیشتر و انبوه‌تر از دیگر رسانه‌هاست، نیست. بلکه به عکس با بیشتر رهنمودهای ایشان در این زمینه هم‌نوا و همداستان است و امید آن دارد که این هم‌آوایی، به رسانه‌های گروهی هم‌رخنه کند و زبان آنها را هر چه بیشتر به زبان مردم معمولی، که به فارسی! و نه به زبانی دیگر سخن می‌گویند، نزدیک‌تر کند.

پی‌نویس:

۱- درخشان، مهدی، درباره زبان فارسی، تهران، انتشارات دانشگاه

تهران، ۱۳۶۹

۲- صفحه ۵۲ ذیل مدخل «۱۴- روال»

۳- در این جمله، ایشان ترکیب «یا چیزی وقوف داشتن» را به

کار برده‌اند که روشن نیست عمدی است یا سهوی.

فرهنگهای مرجع:

دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، تهران، ۱۳۶۰ - ۱۳۲۵
معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴

در باره «غلط ننویسیم»*

نوشته زیر بررسی‌ای است در باره کتاب «غلط ننویسیم» آقای ابوالحسن نجفی که نگارنده از روی فرصت و به دور از هیاهو و جار و جنجال‌های اولیه و انتقادهای ارزیابی‌های درست یا نادرست شتابزده فراهم آورده بود. این بررسی چند ماهی پس از انتشار کتاب مذکور که چاپ اول آن در سال ۱۳۶۶ بود، یعنی اوایل سال ۱۳۶۷ فراهم آمد، اما به دلایلی انتشار آن به تعویق افتاد. اینک نیز با وجود گذشت چند سالی از انتشار آغازین کتاب و کمتری از نگارش این بررسی، از آنجا که کتاب به چاپ سوم (۱۳۷۰) رسیده و لاجرم ارزیابی‌های مربوط بدان نیز بدلیل پرداختنشان به مسائل زبانی همچنان موضوعاتی زنده و بحث‌انگیز به شمار می‌آیند و می‌توانند بر شناخت و آگاهی ما از زبان مادری مان که احتمالاً در سراسر زندگی با آن سر و کار خواهیم داشت بیافزایند، انتشار این نوشتار را تا اندازه‌ای «بجا» و «بیات نشده» یافتیم.

از آنجا که آقای نجفی در صفحه پنج پیشگفتار آورده‌اند که اصل زبان، همین زبان گفتار است، تلاش این بررسی بر آن بوده است که مدخل‌های کتاب را نخست از همین دیدگاه بررسد. هر چند که در این زمینه بدلیل نبود پژوهشی جامع و فراگیر در مورد فراوانی یا بسامد کاربرد واژگان امروزی در میان جامعه گفتاری زبان فارسی، نگارنده به ناچار همچون بسیاری دیگر از تخمین و تقریب بهره جسته است.

معیار دیگر بررسی مدخل‌های کتاب، تطابق یا عدم تطابق آنها با دو فرهنگ عمده و معتبر معاصر یعنی لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین بوده است. علاوه بر آن به دیدگاه ساخت دستوری زبان فارسی و فرآیند قیاس در واژه‌سازی نیز توجه شده است.

لازم به توضیح است که در این نوشتار فقط به مدخل‌هایی پرداخته شده که به نظر نگارنده با معیارهای بالا همخوانی نداشته‌اند. ضمناً برای طولانی نشدن این مقال و نیز برای پرهیز از تکرار انتقادات بجا و درست دیگران در باره مدخل‌های بحث‌انگیز و مورد اختلاف آن، سعی شده تا فقط به مدخل‌هایی پرداخته شود که تا آنجا نگارنده می‌داند، در باره‌شان بحث نشده یا کمتر و به گونه‌ای دیگر بحث شده است.

اثرات: به رغم نظر نویسنده، اثرات به عنوان جمع اثر در زبان گفتار به کار می‌رود و لغتنامه دهخدا هم به عنوان جمع اثر، آن را غلط نمی‌داند.

استعفا: آقای نجفی ذیل مدخل استعفا چنین آورده‌اند: «این کلمه با فعل کردن به کار می‌رود و نه دادن». حال آنکه امروزه استعفا معمولاً به صورت نوشته است و به همین جهت از روی آن ترکیب

استعفانامه ساخته شده است. از اینرو نمی‌توان به قطع حکم کرد که استعفا با دادن نباید به کار رود. از طرفی ترکیب استعفا دادن امروزه کاملاً وارد زبان گفتار شده و جا افتاده است. لذا کاربرد آن بی‌ایراد و اشکال می‌نماید. لغتنامه دهخدا نیز ترکیب استعفا دادن را بی‌آنکه خرده‌ای بر آن بگیرد، آورده است.

اسهام: نویسنده در مورد این واژه آورده است: «این کلمه در زبان عربی نیامده است. در فارسی نوشتاری گاهی آنرا به عنوان جمع سهم و مرادف سهام بکار می‌برند و غلط است.» با این حال آقای نجفی مشخص نمی‌کنند که این کلمه به چه دلیل غلط است. آیا به این دلیل که در زبان عربی نیامده و یا به این دلیل که در متون کهن بکار نرفته و در زبان گفتار امروز استعمال نمی‌شود؟ از سوی دیگر فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا این واژه را در این معنا غلط نمی‌دانند.

اعراب: نویسنده در باره این کلمه می‌گوید: «شاید بهتر باشد که امروزه نیز مانند قدیم اعراب را به معنای «عربهای بادیه نشین» به کار ببریم و ساکنان کشورهای عربی را عربها یا عربان بگوییم. البته واژه فارسی تا زبان را نیز در این معنی می‌توان به کار برد.» حال آنکه در فرهنگ معین یکی از معادل‌های این واژه، تا زبان است. از سویی این واژه در زبان فارسی امروز، در این معنا جا افتاده و در گفتار و نوشتار به کار می‌رود. از اینرو لزومی به جانشین تراشی برای آن احساس نمی‌شود.

افغان / افغانی: آقای نجفی ذیل این مدخل آورده‌اند: «اهل کشور افغانستان را باید افغان بنامیم و نه افغانی...» و افزوده‌اند: «البته افغانی نیز واژه صحیحی است، ولی نه به معنای «اهل افغانستان»...» حال

آنکه امروز در زبان گفتار و نوشتار فارسی، به مردم افغانستان بیشتر افغانی می‌گویند تا افغان، مثلاً «کارگران افغانی»، «مجاهدان افغانی»، «افغانی‌های مقیم ایران» و مانند آن. از این گذشته، فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخدا افغانی را به معنای منسوب به افغانستان و از مردم افغانستان هم آورده و آن را در این معنا، نادرست ندانسته‌اند. فرهنگ عمید نیز افغانی را به معنای «اهل افغانستان» و غیره ضبط کرده است. به علاوه، آقای نجفی معلوم نیست که چرا با آنکه روسی را به معنای روس یا اهل روسیه درست دانسته‌اند، (نگاه. مدخل روس / روسی) در مورد افغانی به معنای اهل افغانستان، به رغم رواج گسترده آن در زبان فارسی و ضبط فرهنگهای معتبر، چنین نکرده‌اند.

اندیشمند / اندیشناک: آقای نجفی تکلیف این دو واژه را روشن نکرده‌اند که آیا امروزه می‌توان آنها را در معانی متفکر هم بکار برد یا نه؟ فرهنگ معین و لغت‌نامه دهخدا یکی از معانی این دو واژه را متفکر دانسته‌اند.

بر اثر: نویسنده ذیل این مدخل آورده است: «ترکیب در اثر ... غلط است و به جای آن باید گفت: بر اثر.» حال آنکه فرهنگ معین به قیاس در نتیجه، استعمال در اثر را بدلیل آنکه امروزه اثر و نتیجه هم معنی‌اند، بی‌اشکال می‌داند. گذشته از این، زبان گفتار امروز تمایز چندانی بین در اثر و بر اثر قائل نیست و هر یک را بدلخواه به جای دیگری بکار می‌برد و اگر دقیق‌تر بگوییم، بیشتر به سوی کاربرد در اثر گرایش دارد.

بزدل / بددل: آقای نجفی بالاخره مشخص نکرده‌اند که بزدل در

معنای ترسو درست است یا نه. گفتنی است که لغتنامه دهخدا، بزدل را ترسو معنا کرده است.

تصادف/تصادم: نویسندگان در مورد این دو واژه گفته است که در گفتگوی روزمره و در انشای اداری غالباً تصادف را به جای تصادم به کار می‌برند و حال آنکه بجای تصادف باید بگویند تصادم. با اینهمه تصادف امروزه در زبان گفتار کاربردی گسترده دارد و باید مثل خیلی از کلمات عربی که در فارسی دارای معنای دیگری شده‌اند، آنرا پذیرفت. چرا که به گفته نویسندگان ملاک اصلی، کاربرد زبانی روزمره است نه مطابقت دقیق با اصول ادبی. از این گذشته با آنکه خود نویسندگان هم معترف است که «در گفتگوی روزمره غالباً» تصادف را به جای تصادم به کار می‌برند، با اینحال باز هم آنرا در معنای تصادم ظاهر اجایز نمی‌داند. حال آنکه لغتنامه دهخدا تصادف و تصادم را مترادف می‌داند.

تقدیر: آقای نجفی در مورد این واژه گفته‌اند که استعمال تقدیر کردن به جای قدردانی کردن و نیز قابل تقدیر به جای قابل تحسین یا تمجید و نیز تقدیرنامه به جای تشویق‌نامه صحیح نیست. ولی فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا یکی از معانی تقدیر کردن را تشویق کردن می‌دانند و نیز تقدیرنامه را به معنای تشویق‌نامه ضبط کرده‌اند. پس نمی‌توان همچون آقای نجفی آن را به قطع و یقین غلط دانست.

جمع به «ات»: آقای نجفی با جمع برخی کلمات عربی به «ات» (منظور کلمات عربی سه حرفی مانند اثر، نظر، نفر، خطر و...) برخورد یکسانی نکرده‌اند. زیرا در جایی، مثلاً در مورد اثرات، خطرات و نظرات، ملاک درستی را صرف انطباق با قواعد صرف عربی می‌دانند

(بدون توجه به تداول گفتاری و نوشتاری واژه در فارسی) و در جای دیگر، مثلاً در مورد نفرات، به تداول گفتاری و نوشتاری توجه کرده، آنرا در درستی واژه دخیل می‌دانند.

حالا: نویسنده ذیل این واژه می‌گوید: «این کلمه از ساخته‌های فارسی زبانان در دوران متأخر است.» حال آنکه لغتنامه دهخدا بیتی از سعدی آورده که حالا در آن بکار رفته. یعنی از دیدگاه لغتنامه دهخدا، این واژه از ساخته‌های فارسی زبانان در دوران متأخر نیست. از سوی دیگر فرهنگ معین این واژه را مجعول نمی‌داند، بلکه آنرا حالا بدون تنوین عربی می‌داند و ظاهراً همین نظر درست‌تر می‌نماید.

حراف: ذیل این مدخل آمده است که این واژه از لغات مجعول است و به جای آن می‌توان گفت: پرگویا گشاده زبان. در حالی که در زبان گفتار امروز حراف معنایی به جز پرگو دارد و مراد از آن بیشتر زبان‌آور است تا پرگو. از سوی دیگر این واژه را فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا آورده و پرگو را تنها یکی از معانی آن دانسته‌اند. معنای دیگر آن در این دو فرهنگ، زبان‌آور است.

حمام گرفتن: نویسنده در مورد این ترکیب چنین گفته: «... بهتر است که از استعمال آن پرهیز شود.» اما فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا این ترکیب را آورده و ظاهراً کاربرد آن را بی‌اشکال دانسته‌اند. با وجود این «بهتر است که از استعمال آن پرهیز شود.»

خصال/خصایل: ذیل این مدخل آمده است: «امروزه غالباً خصایل را به غلط به معنای خصلتها و به جای خصال به کار می‌برند.» در حالی که فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا یکی از معانی خصایل را خصال

می‌دانند و بر خلاف آقای نجفی، در این معنی آن را غلط نمی‌شمارند.
 خطرات: آقای نجفی خطرات را به عنوان جمع خطر غلط می‌دانند. حال آنکه امروزه در زبان گفتار کم و بیش این واژه را به کار می‌برند. از سوی دیگر فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا نیز خطرات را به عنوان جمع خطر غلط نمی‌دانند.

دریوزه/دریوزگی: آقای نجفی گفته‌اند که بهتر است از استعمال دریوزگی به جای دریوزه خودداری شود. اما این دو واژه در فرهنگ معین و نیز در لغتنامه دهخدا به یک معنا به کار رفته‌اند.

دسترس/دسترسی: نویسنده گفته است که امروزه بهتر است به جای دسترسی، دسترس گفته شود. ولی فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا این دو را مترادف می‌دانند. از این گذشته حتی به گفته خود نویسنده «امروزه معمولاً دسترسی می‌گویند...»

سکنه: ذیل این مدخل آمده است: «در فارسی، در دوران اخیر، این کلمه را به غلط برای جمع ساکن به کار می‌برند، و حال آنکه سکنه به این معنی در عربی مستعمل نیست.» با این حال خود آقای نجفی هم در همین کتاب، به مشتی از خروار کلمات عربی که در فارسی به معنای دیگری به کار می‌روند، مجوز بود و باش داده‌اند. مثلاً نگاه کنید به مدخلی که بلافاصله پس از این مدخل آمده، یعنی سکونت و نیز مدخلی که در چند صفحه بعدی آمده، یعنی سهام و بسیاری مداخل دیگر. بعلاوه فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا نیز سکنه را به عنوان جمع ساکن غلط نمی‌دانند.

عملیاتها: آقای نجفی ذیل این مدخل آورده‌اند که عملیات جمع

عملیه است. بهتر بود این را هم اضافه می کردند که عملیات، همچون غزلیات و ادبیات در اصطلاح فارسی زبانان جمع عمل هم هست. (نگاه کنید به لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین)

غیرقابل احتراز: نویسنده در باره این مدخل گفته است: «این ترکیب و مرادف آن غیرقابل اجتناب ترکیب زشت و مضحکی است... و غالباً نیز از لحاظ معنایی غلط است: «حادثه غیرقابل احتراز»، «عواقب غیرقابل اجتناب»، «سرنوشت غیرقابل احتراز»...» باید گفت که شاید کاربرد این دو ترکیب در مثالهای بالا تا اندازهای ناهجا بوده باشد، ولی این ربطی به خود ترکیبات ندارد، بلکه ایراد به کاربرد این ترکیبات پس از کلمات موجود در مثالهای فوق است. چنانکه خود نویسنده هم اذعان دارد که این ترکیبات، «همیشه» از نظر معنایی غلط نیستند، بلکه «غالباً» و در عباراتی مانند سه نمونه ایشان غلط از آب در می آیند. بعلاوه معلوم نیست که نویسنده می گوید این دو ترکیب را به کار نبرید یا آنکه می گوید فلان و بهمان کلمه یا کلمات را با آنها به کار نبرید.

فروگذار/ فروگذاری: ذیل این مدخل آمده است: «... بعضی این ترکیب را به صورت فروگذاری کردن به کار می برند و غلط است.» اما فرهنگ معین ترکیب فروگذاری کردن را آورده و آنرا غلط ندانسته است. از این گذشته، این ترکیب در زبان گفتار هم به کار می رود و همچون دسترسی و گوشمالی نمی توان آنرا غلط دانست.

کاندید/ کاندیدا: ذیل این مدخل آمده: «این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد.» با این حال فرهنگ معین کاندید را محرف و مختصر و عامیانه کاندیدا می داند. زبان گفتار امروز هم بر این امر صحه

می‌گذارد.

کوفیه و عقال: ذیل این ترکیب آمده است که این اصطلاح را گاهی به غلط به صورت چپیه عگال می‌نویسند و تلفظ می‌کنند. این اصطلاح در زبان فارسی کم به کار می‌رود ولی در همین موارد اندک نیز بیشتر به صورت چپیه عگال به کار رفته و می‌رود. از سوی دیگر فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا هم چپیه عگال را آورده و آنرا غلط ندانسته‌اند.

محیی‌الدین: نویسنده در بارهٔ این مدخل گفته است: «املای این نام خاص به همین صورت صحیح است. غالباً آن را به غلط به صورت محی‌الدین می‌نویسند.» با وجود این، فرهنگ معین هر دو صورت را ضبط کرده (مثلاً محی‌الدین، محی‌الدین عربی، محی‌الدین نیشابوری و نیز محیی‌الدین) و هیچ کدام را نادرست ندانسته است. لغت‌نامه دهخدا هم لفظ محی را ضمن اینکه غلط ندانسته، آورده و آن را صورت دگرگون شده و ساده شده محیی دانسته است. از این رو، نمی‌توان همچون آقای نجفی به قطع و یقین محی‌الدین را غلط دانست و املای آن را تنها به صورت محیی‌الدین درست شمرد.

مکفی: نویسنده در بارهٔ این واژه گفته است: «امروزه در فارسی... آنرا به جای کافی به کار می‌برند و غلط است.» فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا این واژه را همچون مسری ساختگی می‌دانند، اما در معنای کافی و بسنده آن را غلط نمی‌شمرند.

ملاط: آقای نجفی در بارهٔ این کلمه گفته‌اند: «غالباً آنرا به صورت ملات می‌نویسند و غلط است.» اما فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا ظاهراً ملات را صورت فارسی ملاط دانسته و کاربرد آن را غلط

نشمرده‌اند.

موسوم/مسمّا: از توضیحات آقای نجفی ذیل این مدخل چنین برمی‌آید که ظاهراً ایشان موسوم را به معنای نام نهاده یا نامیده شده نمی‌دانند و تنها همان معنای عربی آن را به رسمیت می‌شناسند. با این همه فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا، نام نهاده و شناخته را هم از معانی موسوم می‌دانند.

میلیارد/میلیون: آقای نجفی گفته‌اند که میلیارد را غالباً و میلیون را گاهی به ترتیب ملیارد و ملیون تلفظ می‌کنند و می‌نویسند و از این میان، تنها ملیون را غلط دانسته‌اند. اما فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا واژه‌های این خانواده (ملیون و ملیارد و غیره) را غلط ندانسته‌اند. از این گذشته امروزه در زبان گفتار و به رغم گفته آقای نجفی، غالباً میلیارد را همان میلیارد تلفظ می‌کنند و نه ملیارد و نیز میلیون را غالباً و نه به گفته ایشان گاهی، ملیون تلفظ می‌کنند.

ناجی/منجی: نویسنده بر این باور است که ناجی به معنای نجات دهنده صحیح نیست. اما در فرهنگ معین در این باره آمده است: «نجاينجو به صورت متعدی هم آمده و بنابراین بدین معنی کلمه را غلط مشهور نمی‌توان دانست.» لغتنامه دهخدا نیز در این باره با فرهنگ معین هم‌رای است.

نردبان: ذیل این واژه آمده است: «این کلمه را گاهی به غلط به صورت نردبام... می‌نویسند.» با وجود این، لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین نردبام را غلط ندانسته‌اند.

نظرات: نویسنده در باره این واژه گفته است که نظرات به عنوان

جمع نظر غلط است. با این همه نظرات به عنوان جمع نظر امروزه در زبان فارسی هم در گفتار و هم در نوشتار کاربردی گسترده دارد و نمی‌توان به استناد یک قاعده «عربی»، آنرا برای «فارسی» زبانان غلط دانست. بعلاوه فرهنگ معین نیز این کلمه را به عنوان جمع نظر غلط ندانسته است.

نعناع: آقای نجفی نعنا را تلفظ عامیانه نعناع دانسته‌اند ولی نگفته‌اند که بالاخره نعنا درست است یا نه. گفتنی است که فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا نعنا را صورت فارسی نعناع دانسته و آنرا غلط نشمرده‌اند.

وقت گذاشتن: آقای نجفی در باره این ترکیب گفته‌اند: «وقت گذاشتن به معنای صرف وقت کردن فارسی نیست.» البته درست است که وقت گذاشتن در فارسی به معنای صرف وقت کردن نیست، اما بهتر بود آقای نجفی این توضیح را می‌افزودند که معادل وقت گذاشتن یعنی وقت نهادن در فارسی آمده و معنای آن تعیین وقت کردن و توقیت است تا احیاناً این گمان به خواننده دست ندهد که ترکیب وقت گذاشتن را اصلاً نمی‌توان به کار برد. (نگاه کنید به فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا ذیل ترکیب وقت نهادن)

هوله: آقای نجفی املائی درست‌تر این واژه را حوله می‌دانند. اما فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا برعکس نویسنده، هوله را درست‌تر می‌دانند.

یارا/یارایی: نویسنده ذیل این مدخل آورده است که یارایی اصلاً در فارسی به کار نرفته و افزوده است که در نوشته‌های معاصران به جای

یارا، گاهی یازایی به کار می‌رود و غلط است. باید گفت که به کار نرفتن یک واژه در متون گذشته لزوماً دلیل بر نادرستی آن نیست. بعلاوه فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا و نیز فرهنگ عمید یازایی را آورده و آنرا غلط ندانسته‌اند.

در پایان نکته مهمی را که نمی‌توان نادیده گرفت آن است که بخش زیادی از کتاب به واژه‌های عربی یا به ظاهر عربی‌ای اختصاص یافته که نویسنده پس از توضیحات بسیار در باره اصل و نسبشان، بالاخره بیشتر آنها را به همان صورتی که هستند و در همان معنایی که در فارسی دارند پذیرفته است که این طبعاً عملی اضافی است. این واژه‌ها به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند:

نخست لغات ساختگی به کار نرفته در عربی که فارسی‌زبانان به قیاس کلمات عربی ساخته‌اند. مانند: اعزام، افلیج، بالاخره، حاجی، شباهت، رضایت، ضخیم، فلاکت، قحطی، قضاوت، کفاش، مسلمان، موفقیت، موقعیت، ملاقه، ملاقه و...

دوم کلماتی که در فارسی معنای دیگری بجز معنای کاربریشان در عربی دارند مانند: اسارت، ارباب، رشیده، صنایع، طلبه، فضول، کثیف، مصالح، مغرض، نهار، وقایع و غیره.

در این باره باید گفت که نیازی به این کار نبوده است. چرا که بیشتر واژه‌های این دو گروه، در معنای امروزشان در زبان گفتار و نوشتار بدون هیچ اشکالی به کار رفته و فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا نیز کاربرد غالب آنها را در معنایی که در فارسی امروز از آنها مستفاد می‌شود، بی‌اشکال دانسته‌اند.

پی نویس:

* نجفی، ابوالحسن، غلط ننویسیم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی،

۱۳۷۰.

فرهنگهای مرجع:

دهخدا، علی اکبر، لغتنامه، تهران، (۱۳۶۰ - ۱۳۲۵)

عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲

معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴

